

رمان از سیاهی تا عشق نوشته مینا سیف الله زاده

از سیاهی تا عشق

بی قرارت که می شوم

عادت کرده ام عکس هایت را روی قلبم بگذارم

عجیب است

قلبم انگار جنینی است و عکس های تو وجود پدرش

تپش قلبم آرام می گیرد

صدای چند ثانیه ای تورا بار ها گوش میدهم و از میانش به دنبال سکوت

سکوتی که باعث می شود بشنوم صدای نفس کشیدن را

صبح هایم که اینگونه به خیر می شود

دیگر چیزی نمیخواهم

می دانی؟!

دلتنگی شیرین ترین احساس است

وقتی می دانی

با آغوش کسی رفع می شود...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

"به نام خدا"

'تمنا'

کنار دکه ای که توش رونامه فروخته میشد

وایستاده بودم..

به تک تک مجله ها نگاه میکردم..

دوباره صدایش غوغا کرده بود ..

و دوباره عکساش رفته بود رو جلد مجله ها...

همینجور زل زده بودم به عکس روی جلد که از پشت کشیده شدم ...

با تعجب برگشتم ببینم کدوم نادونیه که

باهام اینطور برخورد میکنه که با

قیافه خندون ترسا مواجه شدم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

چه مرگته!! چرا همچین میکنی؟ تو اینجا چیکار میکنی؟؟

ترسا:هیچی داشتم تو خیابون دور میزدم که دیدم یه دختره زل زده به

عکسای این مدل جیگر ...

هووووف ..

به طرف ماشین حرکت کردم .

روشنش کردم و تک بوقی برای ترسا زدم..

ضبط ماشین و روشن کردم.

دوباره صداش تو ماشین پخش شد ..

صدایی که توش احساس و آرامش عجیبی بود...

با سرعت رانندگی میکردم.

شیشه رو دادم پایین و دستم و تکیه دادم .

تو فکر بودم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

فکر رفتن و رسیدن ب آرزو هام..

حالا که درسمم تموم شده .

باید تو یه وضعیت مناسب با بابا حرف بزنم تا موافقتش و اعلام کنه

البته که بعید میدونم .

اگه راضی نشد باید مامان و به جونش بندازم...

نمیدونم چند دقیقه طول کشید تا برسم

به خونه.

در رو با ریموت باز کردم و وارد حیاط

شدم ...

با زدن ترمز و کشیده شدن لاستیک ها

روی شن های حیاط ماشین وایستاد ..

پیاده شدم و راه افتادم به طرف در ورودی...

در و باز کردم

یه خونه دوبلکس بزرگ با اتاقای زیاد.

مبلایی به رنگ قهوه ای و پرده های شیری..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

زمینی پارکت که روش چهارتا فرش انداخته شده بود ..

رفتم جلوتر و کیفم و انداختم رو مبل.

خسته خودم و پرت کردم رو کاناپه..

_سلام خانوم خسته نباشین.

_سلام .ممنون .

_چی میل دارین براتون بیارم؟؟؟

_یه آب بیار مرسی...

خدمتکار رفت و چند دقیقه بعد با یه لیوان آب برگشت ..

_ممنون .

_امری ندارین.

به قیافه جوونش نگاه کردم .

بهار دوسالی میشه که تو خونه ی ما

اومده و به مامانم تو کارهاش کمک میکنه..

خونه بزرگه و تنهایی نمیتونه مرتبش کنه.

منم نمیتونم زیاد کمکش کنم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

— عزیزم مگه چند بار نگفتم با من رسمی صحبت نکن .

— آخه خانوم نمیشه که..

— چرا میشه ..

بلند شدم و کش و قوسی به کمرم دادم..

من خستم میرم یکم استراحت کنم.

اگه خواب بودم شام صدام نکن.

— چشم.

از پله ها بالا رفتم .

جلوی در اتاقی که روش کنده کاری

شده بود وایستادم.

دستیگره رو دادم پایین و وارد شدم..

یه اتاق با نمای مشکی و خاکستری.

تخت خاکستری و دیوارای خاکستری

کمد مشکی و پرده های مشکی...

از رنگ های لوس و رنگی خوشم نمیاد

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

ترجیح میدم تو فضایی باشم که سنگین باشه...

چند تا عکس بزرگ شده که تو آتلیه انداخته بودم رو دیوار بود ...

با چند تا پوستر از مدل و خواننده محبوبم...

لباسای بیرونم و از تنم کندم و جاش و با یه تاب و شلوار عوض کردم...

هووووف .

واقعا روز خسته کننده ای بود ..

رو تخت خوابیدم و کنترل تلویزیونی که روبه روم بود و برداشتم ..

روشنش کردم .

کانالا رو رد میکردم ..

چیزی نمیداد.

با بدخلقی کنترل و پرت کردم اونور.

پتو رو کشیدم روی خودم.

چشم هام و بستم و سعی کردم بخوابم .

نمیدونم ساعت چند بود که با صدای مامان بیدار شدم.

تمنا پاشو چقدر میخوابی.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

پاشو دختر

مهمون داریم

بله مامان الان بیدار میشم.

پتو رو از روم کشیدم و رفتم سرویس بهداشتی.

دست و صورتم و شستم از پله ها اومدم پایین..

خواستم تند تند از پله ها پایین بیام که با دیدن عمه که رو مبل های سلطنتی نشسته بود و مغرورانه نگاه میکرد

از کارم پشیمون شدم ...

هووووف .خیلی خانمانه از پله ها اومدم پایین .

زندگی اشرافی با خانواده اشرافی این مشکلاتم در پی داشت ..

البته من و خونوادم از رعایت نمیکردیم

ولی عمه خیلی زن مقرراتی هستش.

پام و کج بزارم توبیخ میشم ..

با لبخند سنگینی به طرفش رفتم به دست دادن بهش اکتفا کردم .

سلامی به عمه و بابا کردم و رو یکی

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از مبلا نشستم..

عمه:خوبی تمنا؟خبری ازت نیس.

سری به ماها نمیزنی ..

لبخند تصنعی زدم و گفتم:

ببخشید عمه جان !

این روزا مشغلم زیاد شده بود.

_دانشگاهت و چیکار کردی.

_به سلامتی تموم شد .

_تصمیمی برای آیندت گرفتی!

_خیر هنوز تصمیمی ندارم.

به تکون دادن سرش اکتفا کرد.

بعد از یه ساعت عمه رفت و منم

شیرجه رفتم تو آشپزخونه.

_بهار شام چی داشتیم دارم میمیرم از گشنگی ..

_خورش کرفس خانم .

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

الان براتون گرمش میکنم ..

__باشه .

بعد از خوردن غذا به طرف پذیرایی

راه افتادم .

بابا روی کاناپه نشسته بود و مجله

میخوند..

رفتم کنارش نشستم.

__بابا؟

__بله باباجان

__باهاتون حرف دارم.

مجله رو گذاشت کنار و عینکش و از

رو چشماش برداشت.

__بگو عزیزم میشنوم.

__عه وایسین مامانم صدا کنم اونم بشنوه.

آواک خیس
سرش و تگون داد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بلند شدم و به طرف اتاق مامان راه

افتادم.

تقه ای به در زدم و وارد شدم.

_مامان میشه بیاین با شما و بابا حرف دارم.

_باشه الان میام.

دوباره برگشتم پیش بابا و منتظر

اومدن مامان شدم ..

بعد از چند لحظه اومد و نشست

روبه روی ما.

بابا:خب منتظر حرفت هستیم.

شروع کردم به حرف زدن .

_این تصمیمی که گرفتم قطعی و از

شماهم توقع دارم که مثل همیشه

حمایت کنید.

میدونم که تک دختر این خونه و با این پیشنهادم راضی نیستین که از شما دور باشم .



از سایه‌های تا عشق

ولی اینم میدونین که من موسیقی

خوندم و عاشق رشته خودم هستم

و الانم درسم تموم شده و یه فکرای دارم..

به مامان و بابا نگاه کردم.

بابا با اخم و مامان با کنجکاوی نگاهم میکرد

بابا: خب بقیش و میشنویم!

_من تصمیم دارم به آمریکا سفر کنم .

مامان یه هیین بلند کشید .

بابا: و سفت چه ربطی به موسیقی داره.

_بابا خودتون میدونین که من اینجا کنسرتای زیادی داشتم .

ولی این خواسته من نیست.

من میخوام برم و بخونم.

اینجا تو این کشور من محدود نمیتونم

به خواسته ها هدفم برسم.

مامان: یعنی چی تمنا؟؟؟ منظورت چیه!!

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

یعنی از همه جا بی خبر بری خواننده بشی؟؟

با چه اطمینانی .

من که راضی نیستم.

زکی من و باش که گفتم بابا راضی نشه مامان و میندازم به جوش

حالا خوده مامانم راضی نیست.

بابا: مطمئنی این خواسته ی توئه؟؟

که بری خواننده بشی؟؟ بدون هیچ تحقیقی بری آمریکا و تنهایی اونجا سر کنی؟؟؟

بابا اونجا زیادم غریب نیستم.

خاله ایناهم اونجا زندگی میکنن ..

ولی تمنا خوانندگی کار آسونی نیست

مشکلات زیادی داره بخصوص برای تویی که اشرافی هستی شاید از طرف عمت آسیبی

بهت برسه.

بابا من عاشق این حرفه هستم.

خونواده و زندگی اشرافیم نمیخوام

من میخوام مثل آدمای معمولی

نویسنده: مینا سیف الله زاده



زندگی کنم و تصمیم بگیرم حق این و دارم .

_باشه باباجان .

من حرفی ندارم .

دختر عاقلی شدی و 26سالته لازم

نیست دیگه من راه نشونت بدم..

برو دنبال علاقت موفق شدی که هیچ

نشدیم یه تجربه میشه برات..

مامان:محسن یعنی چی؟؟به همین راحتی اجازه دادی؟؟؟

_خانوم .

تمنا دیگه بزرگ شده .

دیگه وقت این نیست که من براش تصمیم بگیرم.

اونجاهم خاله و دختر خاله هاش هست

میره و پیش اونا زندگی میکنه.

_عه راستش بابا .

میخوام واحد پایینی خاله اینا اگه خالی باشه اونجا رو بگیرم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

نمیخواهم مزاحم اونا بشم..

__باشه .

زنگ میزنم و حلش میکنم..

لبخندی به روی بابا پاشیدم.

ازش ممنون بودم که بهم اعتماد داشت .

بلند شدم و گونه مامان بابا رو بوسیدم

__ممنونم ازتون.

شب خوش.

__شب خوش.

به طرف اتاقم رفتم .

تازه از خواب بیدار شده بودم و

خوابم نمیومد ..

روی تخت نشستم..

این فکر و خیلی وقته داشتم.

آرزوی خواننده شدن .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

خوندن و معروف شدن ..

چند ساله که در موردش فکر میکنم ...

خوبه که بابا رضایت داد

باید از فردا دنبال کارا باشم که زودتر

انجامشون بدم.

لبتاپم و روشن کردم و یکم تو نت چرخیدم.

چراغ ترسا روشن بود .

پیامی بهش دادم.

بابا و مامانم رضایت دادن.

بعد از چند لحظه جواب داد

واقعنن!!وای این عالیه حالا کی

میخواهی بری؟

از فردا دنبال کارام میوفتم.

اوکی موفق باشی.

لبتاپ و خاموش کردم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

دراز کشیدم و چشمام و بستم.

با هزار مکافات بالاخره خوابم برد.

و چه کسی میدانست در پشت بند تمام این آرزو ها و رویا ها غمی کهنه نهفته است

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدم .

نگاهی به ساعت انداختم .

9 صبح.

قوسی به کمرم دادم و بطرف سرویس

بهداشتی راه افتادم.

دست و صورتم و شستم و اومدم بیرون.

جلوی آینه وایستادم .

شونه رو برداشتم و رو موهای لخت

مشکیم کشیدم...

نگاهی به خودم تو آینه کردم ..

تمنا

دختری که حتی خودشم از خیره شدن به چشماش میترسید ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

چشمایی سرد که به هرکس نگاه می انداخت تنش میلرزید .

خودش هم نمیدانست این سردی

چشمانش از کجا سرچشمه میگیرد .

فقط میدانست باید سرد بود .

مغرور بود.

خودخواه بود .

دختری که عشقش خواندن و خواننده

شدن بود ..

**و انقدر بزرگ شده ام که میفهمم بعضی وقت ها چقدر

دارم بچگانه اشتباه میکنم ...**

شونه رو گذاشتم روی میز.

موهام و با کش بالای سرم جمع کردم

به طرف آشپزخونه راه افتادم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

مامان و بابا پشت میز نشسته بودن.

—صبح بخیر .

مامان:صبح بخیر عزیزم.

بابا:صبح توام بخیر ..

نشستم روی صندلی .

یکم نون و مربا خوردم و آب پرتقالی که رو میز بود و سر کشیدم.

میل زیادی برای خوردن نداشتم.

بابا:کارات و میخوای چیکار کنی.

—دانشگاه و که تموم کردم فقط باید برم یه سری مدارک بگیرم .

از اونجاهم برم پیش استاد تا من و معرفی کنه تو آمریکا زیاد معطل نشم.

میمونه بلیط هواپیما که با یه زنگ زدن

رزو میشه..

سرش و تگون داد و دوباره مشغول

خوردن شد .

بلند شدم.

از سایه‌های تا عشق

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—میرم دنبال کارا..

فعلا ..

مامان:خداحافظ عزیزم.

دوباره به اتاقم برگشتم.

در کمدی که ریلی بود و هل دادم.

از بین اونهمه لباس نمیدونستم کدوم

لباس و بپوشم..

باید برای خرید هم میرفتم تا تو آمریکا

بدون لباس نباشم.

تصمیم گرفتم یه مانتوی مشکی یا شلوار و شال مشکی بپوشم..

سرتا سر مشکی.

برام مهم نبود که مردم چی میگن.

کیفمم برداشتم.

اومدم پایین و مامان و صدا زدم.

—ماماننننن!

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—چیه تمنا.

—سوویچ ماشین لطفا!

از تو آشپزخونه اومد بیرون.

—مگه خودت ماشین نداری

—چرا ولی خسته شدم ازش .

در ضمن به رنگ لباسم ماشین تو بیشتر میخوره.

سرش و از تاسف تکون داد.

—روی میزه ورش دار

فقط خط روش بیوفته من میدونم و تو.

—اوکی سالم میارمش .

به طرف ماشین رفتم و سوارش شدم.

بعد از بیست دقیقه جلوی دانشگاه

پیاده شدم...

از پله ها بالا رفتم و به سمت اتاق

مورد نظرم حرکت کردم..

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

در زدم و داخل شدم

_سلام.

_به به سلام خانم رادمنش .

_ببخشید برای گرفتن مدارکم اومده بودم .

_چند لحظه صبر کنین.

حدود یه ربع طول کشید تا مدارکم و تحویل داد.

خداحافظی کردم و از دانشگاه اومدم

بیرون..

بطرف آموزشگاه راه افتادم.

جلوی موسسه وایستادم و به سر درش نگاهی انداختم

"آموزشگاه موسیقی سازه"

داخل شدم .

_سلام خانم آقای سپهری هستن؟؟

_بله چند لحظه صبر کنین صداشون کنم.

و به طرف اتاقی حرکت کرد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

روی صندلی که اونجا بود نشستم

حدود ده دقیقه منتظر بودم که

سلام خانم رادمنش

از جام بلند شدم.

سلام استاد خوب هستین!

ممنون.

حتما برات کار مهمی پیش اومده که تا

اینجا اومدی!؟

بله استاد.

راستش میخواستم در مورد رفتنم به آمریکا باهاتون صحبت کنم.

خانوادت رضایت دادن؟؟

بله استاد.

پس میمونه قولی که بهت داده بودم.

یه آدرسی و بهت میدم رسیدی آمریکا

برو سراغش .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

آدرس خواهر زادمه که اونجا زندگی میکنه.

خودش کار آنچنانی نداره ولی آشنایایی داره که هر از گاهی کنسرت اجرا میکنن.

محیطش بهتر و بازتر از اینجا .

بهتره تو چند مورد اول فقط ساز بزنی

بعد کم کم شروع کنی به تمرین خوانندگی.

نگرانم نباش بهش میسپرم حواسش بهت

باشه..

_ممنون استاد .

کاغذی برداشت و توش آدرسی نوشت.

بلند شدم .

_لطف کردین خیلی ازتون ممنونم

خدانگهدار.

_خداحافظ دخترم ان شالله موفق باشی.

با شادی از آموزشگاه اومدم بیرون و یه راست به طرف خونه حرکت کردم.

درو باز کردم و ماشین و پارک کردم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

داخل خونه شدم و به اهل خونه که مامان بود سلام کردم و سویچ و

تحویش دادم ..

به اتاقم رفتم و لباسام و با بلوز و شلوار طوسی عوض کردم .

هندزفری و گوشیم و برداشتم و رفتم

پایین ..

از پله های حیاط رد شدم و به طرف

تاب گوشه حیاط رفتم ..

روش نشستم و خودم و حرکت کردم .

هندسفری و به گوشی وصل کردم

و گذاشتم تو گوشم ..

آهنگ مورد علاقم و پلی کردم ..

آهنگ و صدای خواننده ای که این روزا بخاطر معروفیت زیادش

باعث وسوسه بیشتر من برای انتخاب این حرفه شده بود ..

نیم ساعت تو حیاط نشستم .

بلند شدم رفتم خونه ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

—تمنا بیا نهار .

—باشه مامان الان میام.

به طرف آشپزخونه رفتم و پشت

میز نشستم .

همش تو فکر بودم .

غذارو به زور خوردم و از بهار تشکر

کردم و رفتم تو اتاق کارم..

اتاقی که پر بود از ساز های مختلف.

پشت پیانو نشستم و آروم دست هام و

روش حرکت دادم.

آروم شروع کردم به زدن..

پیانو ساز مورد علاقم بود .

خیلی بهم آرامش میداد.

همراه ساز شروع کردم به خوندن.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

یه حسی رفته از قلبم

که پشتم کوهی از درده

چجوی از دلم کندی که اون حس برنمیگرده.

نه دنبال یه تسکینم

نه فکر دل کندن از این درد

تو دنیا با یه دردایی

فقط باید مدارا کرد...

از تو برام خاطره موند

از من یه دیوونگی

این حق ما بوده از

تمام این زندگی

آواک خیس

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

قسمت پایانیسم زدم و از پشت پیانو بلند شدم ..

از اتاق اومدم بیرون که صدای بابا

رو از پایین شنیدم ..

به طرفش حرکت کردم.

_سلام بابا خسته نباشی.

_سلام دخترم سلامت باشی.

راستی کارات چطور بود ???

خوب پیش رفت!

_بله فقط بلیط هواپیما مونده .

_خوبه . اون و خودم میگیرم بسپارش

به من..

لبخندی بهش زدم .

_ممنونم ازتون..

با خوشحالی به طرف اتاقم حرکت کردم.

خواستم چمدونم و بندهم که یادم افتاد

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

لباسی ندارم که بخوام بردارم..

یه مانتوی زرشکی با شلوار و شال

مشکی پوشیدم ..

کیف و سوویچ ماشینم برداشتم و

از پله ها اومدم پایین .

_مامان من دارم میرم خرید شاید یکم دیر پیام ..

_وایسا تمنا کارت دارم.

منتظر مامان شدم که از اتاقش اومد بیرون ..

کارت عابر بانکش و گرفت جلوم.

با تعجب نگاهش کردم

_این برای چیه مامان؟؟

_کارته بگیرش و از این

خریداتو بکن .میدونم که خودت داری

ولی اونجا لازمت میشه ..

باید مال خودت و بدی بابات به دلار تبدیلیش کنه ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

—اوکی .. کارتم و از کیفم در آوردم و

دادم مامان.

—بفرمایید اینم بدین بابا

کارت و گرفت .

ازش خداحافظی کردم و نشستم پشت

ماشین .. مایلیم و برداشتم و زنگ زدم به ترسا.

—جووووونم

—چندش بیشعور . صدبار بهت گفتم اینطوری ننال.

—خب باشه . چیه تو بنال!!

—تا پنج دقیقه دیگه آماده باش بریم خرید.

—چیییی بیشعور من پنج دقیقه ای چیکار میتونم بکنم.

—همین که گفتم .

زوووود فقط پشت در منتظرم.

این و گفتم و گوشی و قطع کردم..

در رو با ریموت باز کردم واز حیاط

از سایه تا عشق

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خارج شدم ..

بخاطر ترسا مجبور شدم آرام رانندگی

کنم ...

ده دقیقه بعد جلوی خورشون نگه داشتم..

چن تا بوق زدم تا بالاخره اومد

پایین ..

در ماشین و باز کرد و نشست.

ترسا:سلام

نفس نفس میزد معلوم بود

خیلی عجله ای کاراش و کرده

به به سلام تری خانم چه عجب

خانم تشریف آوردن..

با این حرفم که انگار چیزی

بخاطر آورده یه دفعه

فوران کرد.

از سایه تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

ترسا: آخه بیشعور

آخه الاغ

کدوم دختری میتونه پنج دقیقه ای

آماده بشه هاننن!!

تمنا: خيله خب حالا .

چند روز ديگه ميرم دلت برام

تنگ ميشه ها ..

با اين حرفم يهو بغض کرد.

تمنا: ای بابا حرفم نمیشه باهات زدا

يا فوران ميکني يا بغض ميکني..

ترسا: خفه شو بیشعور

ميري اونجا معروف ميشي .

همش از تو ماهواره ميتونم ببينمت

مغرور بودی حالا بخاطر معروفیتت

ديگه ماهارو آدم حساب نميکني..

@Cafetakroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

با تعجب به حرفاش گوش میکردم

تمنا: اووووه تو تا کجا پیش رفتی

دختر!! کو تا من معروف بشم.

ترسا: میشی دیگه بالاخره میشی.

سرم و تکون دادم و ماشین و روشن

کردم..

افرد مجهول /

روزهایش پی در پی میگذشت

و او فقط به فکر یک چیز بود.

"انتقام"

از چه کسی؟؟؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

از کسی که ندانسته رفته بود!!

یا از کسی که خیانت کرده بود!!

او هر روز معروف میشد .

ولی در فکر یک چیز بود .

چیزی که به خودش قول داده بود .

این که انتقام روزهاش را بگیرد.

_آقا کاراش و انجام داده تا چند

روز دیگه میاد ..

پک محکمی به سیگاراش میزند

و آن را زیر پایش له میکند..

_خوبه ..

/تمنا/

سی دقیقه بعد رسیدیم جلوی پاساژ

ماشین و پارک کردم و پیاده شدیم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

به طرف پاساژ راه افتادیم .

یکی یکی لباس هارو نگاه

میکردیم .ولی هیچکدوم،

مناسب نبودند .کلافه شده

بودم .

بعد از دو ساعت پاساژ و

زیر و رو کردن بالاخره سه

تا تاب گردنی و سه تا شلوار

خریدم .

دوتا کفش پاشنه بلند با کیف

ستش خریدم..

ترسا هم چند تا مانتو و شلوار

خرید..

دیگه کارامون تموم شده بود.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

ترسا: تمنا بیا بریم بستنی بخوریم

از کت و کول افتادم.

او کی بریم.

به کافی شاپ خوده پاساژ رفتیم

دوتا بستنی شکلاتی با کیک

سفارش دادیم ..

بعد از بیست دقیقه سفارش هارو

آوردن ..

با خوردن بستنی واقعا خستگی

از تنم بیرون رفت..

تو این هوای گرم واقعا بستنی

خیلی میچسبید..

ترسا: میگم تمنا!!!؟

تمنا: هوم؟؟؟

ترسا: زرفتی و خواننده شدی

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

میخواهی چه اسم مستعاری برای

خودت انتخاب کنی؟؟؟

یکم فکر کردم.

تمنا: با همین اسم خودم.

ترسا: وای!!!!

تمنا: وای نداره. اسم خودم و دوست

دارم با همین اسم شروع

میکنم ..

ترسا: اوکی..

تمنا: بلند شو بریم دیگه .

بعد از حساب کردن پول بستنی

به طرف ماشین راه افتادیم.

ماشین و روشن کردم .

ترسا رو رسوندم خونشون

خودمم به طرف خونه راه افتادم

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سبای تا عشق

ماشین و پارک کردم وسایلی

که خریده بودم برداشتم و رفتم تو خونه..

مستقیم به طرف اتاقم رفتم ..

خریدام و گذاشتم رو تخت و

چمدون یاسی رنگم و از

تو کمد بیرون آوردم .زیپش و باز

کردم و لباسایی که تازه خریده بودم

با چند تا بلوز و شلواری که داشتم

توش جا دادم ..

چن تا CD که از کارام داشتم

با لپ تاپم گذاشتم ..

وسایل شخصی هامم توی

قسمت کوچیکش گذاشتم و زیپش و

بستم ..

خسته خودم و پرت کردم رو تخت.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

** کاش همان اول راه

یکی بود و از پشت صدایم میکرد

حداقل بخاطر گوش دادن به حرف هایش که شده برمیگشتم عقب.

شاید زندگی الان اینطور نبود.

**

لباس هام و عوض کردم .

از اتاق اومدم بیرون ..

تمنا: بهارررر؟؟ بهار کجایی؟؟

بهار: بله خانم اینجام.

تمنا: بیا بالا کارت دارم.

بهار: چشم خانوم.

به طرف اتاق کارم رفتم .

تا حالا بهار به این اتاق نیومده بود بخاطر همین با تعجب به ساز ها نگاه

میکرد..

آوایی خانوم چه اتاق خوبی دارین.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

لبخندی بهش زدم و دوربین دادم دستش.

بازم تعجب کرد.

تمنا: این و بگیر وقتی من ساز

میزنم ازم فیلم بگیر .

باید چند تا کار مختلف از سازهام

داشته باشم..

بهار : چشم خانوم.

موسیقی رو روشن کردم و پشت

ساز طبل نشستم..

شروع کردم به زدن و همراهش خوندن

بدکاری دستم میدی ...

از تو دستم میبری ...

میدونم آخرشم میمونه بام دلگیری..

از سایه‌های تا عشق

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

نمیزاره تاثیری رو دل تو اصلا..

این که من وابستم...

تو بری میترسم ...

از سایه تا عشق

چند لحظه وایستادم و فقط خوندم

_من واسه چشمت دل تنگم

پره میترسم .

بد شده انگاری حال من نیست اصلا

من واسه چشمت دل تنگم

پره میترسم

بد شده انگاری

حال من نیست اصلا..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
**



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

آهنگ تموم شد .

به بهار گفتم تا دوربین و خاموش کنه

والای خانم عالی بود . خیلی خوب

خوندین .

لبخندی بهش زدم ..

میدونستم کارم خوبه.

این و خیلیا تایید کرده بودند .

از اتاق اومدیم بیرون و به طرف سالن

پایین حرکت کردیم ..

بهار: سلام آقا خسته نباشین.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: سلام بابا خسته نباشین.

بابا نگاهی به ما دو تا انداخت

_سلامت باشین.

رفتم پیشش نشستم.

تمنا: بابا کارای من چیشد؟؟

بابا: پول ها رو به دلار کردم

به شوهر خالتم زنگ زدم و گفتم قراره

بری اونجا واحد پایینیشونو برات بخره

یه مقدار پول هم بهت میدم

تا اونجا اگه خواستی سازی چیزی

بخری کم نیاری ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بلیطم برای فردا ساعت ده شب گرفتم

رسیدی یه راننده منتظرته .

سوار ماشینش میشی

تا خونه خالت همراهیت میکنه ..

بلند شدم و گونه هاش و بوسیدم.

تمنا:ممنون بابا .خیلی ممنون.

بابا:امیدوارم موفق بشی..

تمنا:حتما موفق میشم شک نکنین..

چند لحظه بعد مامان با سینی قهوه بهمون ملحق شد ..

دیگه این دوروز آخر نمیخواستم

همش تو اتاق باشم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

دلم خیلی برای خونوادم تنگ میشه.

مامان بغض کرده بود و هیچی نمیگفت

حالش و درک میکردم .

چند ساله پیش تک خواهرش رفت آمریکا و اون تنها موند .

حالا هم با رفتن من تنهاتر میشه ..

فقط امیدوارم به جایی که میخوام

برسم تا بتونم باعث افتخارشون بشم..

فنجان قهوه م و برداشتم و مزه مزه

کردم ..

کنترل و برداشتم و ماهواره رو روشن

کردم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

زدم کانال مورد نظرم ..

_خانوم ها و آقایان تا چند لحظه ی دیگر

خواننده معروف ،خواننده ای که امروزه بین مردم محبوبیت بدست آورده
مهمان این برنامه خواهد بود .

و حالا دعوت میکنیم از

رادمانننن کارن .

با شنیدن این اسم روی صفحه تلویزیون زوم

شدم ...

همه ی دخترا و پسر جیغ و سوت راه انداخته

بودند ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بخاطرش چقد جمعیت اومده بود ..

مردونه و با غرور میومد .

حتی لبخنداش برای جمعیت هم

مغرورانه و خودخواهانه بود ...

مجری :خوش آمد میگم به خواننده

محبوب و عزیزمون .

اگه سلام علیکی دارین بفرمایین.

با صدای بمش شروع کرد به حرف

زدن

رادمان:سلام عرض میکنم به مردم عزیزی که به من لطف دارن و تا

اینجا تشریف آوردن .سپاسگذارم ازتون.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با این حرفش مردم شروع کردن جیغ و سوت زدن ..

از سایه تا عشق

مجری طرف رادین ترک

که همیشه کنار رادمان هم گیتار میزد

و هم بعضی اوقات باهم میخواندن رو

کرد و گفت:

مجری: خب شما هم اگه سلام علیکی دارین بفرمایین!!

رادین: بله

منم عرض سلام و سپاس فراوان دارم به مردمی که همیشه و در همه حال

پشت ما بودند و ازمون حمایت کردند

دوباره صدای جمعیت بلند شد ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

مجری: خب رادمان خان میشه در مورد



AvayeKhis



AvayeKhis

کارتون توضیحاتی بدین

و اینکه کار جدیدی دارین که بخواین

در موردش حرف بزنین؟؟؟ و آیا به این زودی

کنسرتی هم اجرا میشه؟؟

رادمان:بله .

ما الان مشغول یه کار جدیدی هستیم

به نام "دلگیری"

که به زودی آلبومش و میفرسیم بازار.

کنسرت هم بله یک ماه دیگه داریم.

مجری:این روزا شایعه شده که مدیر تولیدتون دنبال یه همخوان با شما هستن

و هنوز نتونستین فردی که مد نظرتون

هست و پیدا کنین .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

آیا این حرف واقعیت داره؟؟؟

از سایه‌های تا عشق

رادین:بله یه آهنگی داریم که خیلی

وقته داریم روش کار میکنیم .

ولی متاسفانه مشکلی که داریم اینکه

من نمیتونم تو این آهنگ با رادمان همخوانی

کنم .

و دنبال یه فردی هستیم تا تو این

آهنگ همکار ما باشه..

مجری:و شما چرا نمیتونین با ایشون

همخوانی کنین؟؟؟

مشکلی براتون پیش اومده؟؟؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
رادین:خیر مشکلی برای من



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

بوجود نیومده ..

تنها دلیلش اینکه ما دنبال یه صدایی

هستیم که ظریف باشه.

یعنی در واقع کسی که همراهی کنه

یه خانم خواننده باشه ..

مجری: آهان بله متوجه شدم ..

دیگه حرف های بعدیشون و نشنیدم

به فکر رفتم ..

و از ته دل آرزو کردم که ای کاش

اونجا بودم و لااقل یه تست میدادم..

ولی خودمم میدونستم که رفتن

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

پیش رادمان کارن سخت ترین کاره
و هر کسی و قبول نمیکنه...

از سایه‌های تا عشق

**و ای کاش دخترک قصه ی ما

آرزوهای دیگری در سر داشت**

**و چه کسی میدانست آرزویی

که دخترک کرد از قبل ها به واقعیت

پیوسته بود ..

ولی حالا...**

بعد از خوردن شام به طرف

اتاقم راه افتادم...

یبار دیگه وسایل هام و چک کردم

تا چیزی و جا نزارم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

بعد از نگاه کردنشون رو تخت دراز

کشیدم و به خواب رفتم ...

**پسری با چشمان به خون نشسته در

انتظارش نشسته بود ..

نزدیکش که شد پسر کم کم تبدیل

به آتش شد ..

_تو یه خیانتکاری...

_تو یه خیانتکاری...

_تو یه خیانتکاری...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

**آواک خیس
با شتاب از خواب بیدار شدم .



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

دستام میلرزید و عرق کرده بودم

این کی بود که این طوری تو خوابم
اومده بود ..

چه کابوسی !!!!..

خیلی وحشتناک بود ...

سر درد گرفته بودم ..

واقعا گیج شدم.

از پارچی که کنار تختم همیشه

میزاشتم آب ریختم و یه نفس

بالا کشیدم...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

شقیقه هام و با دستم فشار دادم...

حرف های اون پسر توی سرم

می پیچید .

یعنی چی؟!

اون کی بود؟!

چرا من و یه خیانتکار صدا کرد؟!

من که تا حالا با هیچ پسری دوست

نبودم ..

پس چرا اون من و خیانتکار خطاب کرد...

اگه چشماش و درست میدیدم قطعا

میشناختمش ..

به نظرم که خیلی آشنا اومد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

ولی ..

هووووف باید بیخیالش بشم .

فقط یه خواب بود و تمام .

لزومی نداشت اینقدر به خودم استرس

وارد کنم..

دوباره دراز کشیدم و به خواب رفتم ...

صبح با سرو صدای سارا از خواب

بیدار شدم ..

سارا: تمنا! تمنا! پاشووووو

چقدر میخوابی توو

پاشو ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

لای یکی از چشم هام و باز کردم.

تمنا: چیه؟!

چیکار داری کله سحر پاشدی اومدی

اینجا

ولم کن یکم بخوابم...

سارا: تمنا میگمت پاشوو

اعتنایی به حرفش نکردم..

صدایی ازش نیومد که بیهو دیدم

خیس شدم.

با وحشت از خواب پریدم که با قیافه

خندون سارا که بایه پارچ خالی

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بالاسرم وایستاده بود رو به رو شدم.

تمنا: سارا میکشمتتت..

از سیاهی تا عشق

بلند شدم تا بزنم نفش کنم که با یه

جیغ از اتاق پرید بیرون.

لباسام و عوض کردم و به طرف

سرویس بهداشتی رفتم..

دست و صورتم و شستم و از اتاق

اومدم بیرون ..

که صدای خاله و مامان از پایین میومد... که داشتن ناهار درست میکردند ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

وا مگه ساعت چنده که اینا ناهار میپزن؟؟



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

از پله ها آروم اومدم پایین .

به ساعت نگاهی انداختم.

اوووه

"12ظهر"

به طرف آشپزخونه رفتم.

تمنا:سلام مامان

سلام خاله جون خوش اومدین!

خاله:به به سلام گل خاله چطوری عزیز

؟؟

تمنا:ممنون .
آواک خیس
چی دارین میپزین؟؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

مامان: خورش فسنجون گذاشتیم .

تمنا: اوکی هانی .

رفتم پیش سارا .

تمنا: هی سارا داری چیکار میکنی؟

سارا: هیچی .

راستی تمنا بریم اتاقی ک ساز میزنی؟

تمنا: برای چی اونجا؟؟

سارا: میخوام یکم بهم یاد بدی!

تمنا: واه !!! تو که بدت میومد..

سارا: یه آه کشید و گفت:

سارا: از وقتی که این رادمان کارن

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

و رادین ترک دارن غوغا میکنن منم

میخوام مثل اونا ساز بزنم ..

خیلی از کاراشون و خودشون خوشم میاد..

کوفتشون شه هر کی میخواد زن اونا بشه..

با تعجب به حرف های سارا گوش

میکردم ..

این دخترم به فنا رفت ...

تا بیشتر از این چرت و پرت نگفته

دستش و کشیدم و بردم اتاق ..

سارا:وایی تمنا عاشق اتاقتم یعنی

یه آرامشی داره ها...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: سارا خل شدی رفتا .

تو تا یه کیلومتری این اتاقم رد نمیشدی . حالا عاشقش شدی!!؟؟

از سایه‌های تا عشق

سارا: خب حالا توهم اون قدیما بود

الان دوست میدارمش...

با تاسف سری براش تکون دادم ..

تمنا: خيله خب .

کدوم ساز و میخوای میخوای بزنی؟

سارا: اووم .

اول میخوام گیتار رو یاد بگیرم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

تمنا: اوکی .
پس برو بشین رو صندلی تا بدمت دستت..



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

گیتار رو دادم دستش و شروع کردم
به یاد دادن .

سارا: خيله خب الان چيكار كنم؟؟
تمنا: پنج تا سيم رو تو دست جمع كن
و فقط سيم پاييني و آزاد بزار..

آهان خيله خب درسته .
بعدش با انگشت اشارت رو همين سيمي كه آزاد گذاشتي ضربه ميزني.

سارا: دارم ميزنم .
پس چرا آهنگي درست نشد!؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
تمنا: وایسا دختر .



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

تو هنوز نصف کارم نکردی.

خیله خب حالا با اون یکی دستت

اون نت هایی که میگم روی سیم فشار

میدی و با انگشت اشارت روی سیم

پایینی ضربه میزنی..

حدود یه ساعتی داشتم آموزش میدادم

و تا حدودی تونسته بود یه ذره آهنگ بزنه

که مامان اینا برای نهار صدامون کردند .

بعد از خوردن نهار به مامان اینا کمک

کردیم تا میزو جمع کنند.

(بهار امروز مرخصی گرفته بود .)

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

رفتیم نشستیم تو هال .

تمنا: سارا شبم اینجا بین؟؟؟

سارا: آره تازه خاله مرضیه هم میاد .

فقط حیف خاله نگار آمریکاس جاش خالیه..

تمنا: آره مامان خیلی دلتنگش میشه..

راستی خاله مرضیه اینا برای چی میان؟

سارا: خب خره شنیده که میخوای امشب برای

همیشه بری آمریکا میخواد بیاد دیدنت.

تمنا: آهان .

کاش ساسان نیاد . اصلا ازش خوشم نمیاد.

سارا: وای چرا؟! اون که دوستت داره.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

چپ چپ نگاهش کردم که نیششو شل کرد.

تمنا: پاشو بریم بالا میخوام ویولون یادت بدم.

سارا: ایول .

با هم به اتاق رفتیم ..

تمنا: یه آهنگی و تا شب یادت میدم.

میخوام شب باهم بنزیم اوکی؟؟؟

سارا: وایی چ خوب . میخوای بخونی؟

تمنا: آره ..

سارا: اوکی آمادم..

شروع کردم و اول طرز گذاشتن ویولون روی شونش و طرز گرفتنش و بعد آموزش های

نویسنده: مینا سیف الله زاده

اول و یاد دادم...



از سایه‌های تا عشق

نسبت به گیتار زود یاد گرفت .

بعد از این که دستش شروع کرد خوب

زدن منم همراهیش کردم و خوندم.

سارا با ذوق دست هاش و بهم زد

سارا:وایی تمنا خیلی خوب بود .

این خواننده های واقعی خیلی حال

میکننا !!!

لبخندی بهش زدم ..

اونقدر زدیم و خوندیم که دیگه شب

شده بود ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

کم کم صدای خاله مرضیه و آقایون هم از پایین
میومد .

از سایه‌های تا عشق

با سارا به طرف سالن رفتیم و به همشون خوش آمد گفتیم ..

خاله من و تو آغوشش کشید.

خاله: خاله جون دلمون برات تنگ میشه.

کاش نمیرفتی ..

تمنا: خاله همیشه ک اونجا نمیومم میام

بهتون سر میزنم.

خاله: تو که دیگه رفتی سخت مارو

یادت بمونه..!!

نویسنده: مینا سیف الله زاده

تمنا: نزن این حرف هارو خاله!!



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله: امیدوارم موفق بشی!

تمنا: ممنون.

از سایه‌های تا عشق

بعد از سلام و احوالپرسی با

آقایون هم همگی روی مبل نشستیم

و هر کسی مشغول یه کاری شد .

نگاهی به ساعت انداختم .

ساعت هشت شب و نشون میداد.

دو ساعت دیگه پرواز داشتم ..

نیم ساعت بعد مامان من و سارا رو

برای چیدن میز شام صدا کرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از خوردن شام همگی دوباره به سالن رفتیم ..

سارا: میگما نظرتون چیه این شب آخری

تمنا: یه سازی بزنه ؟!

خاله: آره چرا که نه!!!!

عمو شهاب (شوهر خاله): تمنا عمو پاشو یکی از ساز هاتو

بیار بزن بینیم چه میکنی..

تمنا: چشم .

بلند شدم و به طرف اتاق راه افتادم.

سارا هم پشت سرم وارد اتاق شد

ویولون و دادم دستش .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

تمنا: سارا گند زنی؟!

سارا: نه بابا حواسم هستش ...

طبل و برداشتم .

تمنا: اوکی بیا بریم ..

با ورود ما به سالن چشمای همه

گرد شده بود و به سارا و دستش نگاه

میکردند .

خندم گرفته بود .

رفتم روی صندلی نشستم و سارا

هم با ژست خاصی اومد کنار من نشست...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله مرضیه: سارا میخوای چیکار کنی؟

سارا: وا خاله خب معلومه میخوام ساز

بزنم...!!

خاله شهین (مامان سارا):

اونوقت تو از کی تا حالا ساز میزنی!!؟

والا تا جایی که من خبر داشتم

تو از ساز بدت میومد حالا چه برسه

بیای یاد بگیری و همراه تمنا بزنی..

سارا: وا مامان .

اون قبلا ها بود از این بعد دیگه دوست دارم منم ساز بزنم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
حالا بیخیال این حرفا گوش کنین ببینین



دخترتون چه غوغایی میکنه ..

همگی با این حرف سارا خندیدن .

عمو شهاب: ببینم تو کی یاد گرفتی؟!

سارا ابروهایش و بالا پایین انداخت

سارا: امروز از تمنا هم ویولون و هم گیتار یاد گرفتم ..

عمو شهاب: که اینطور !!!

شروع کنین ببینیم چه میکنین!

سارا شروع کرد ویولون زدن

چند ثانیه بعدش منم طبلم و به صدا

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

درآوردم .

از سایه‌های تا عشق

یکم بعد از زدن شروع کردم به خوندن

صدای خنده هات هنوز توی گوشمه

عطری که میزنی

رو لباس یکمی پوشمه ...

دیگه بدون من ...

یه قدمم برندار ...

یه چیزی بهت میگم ...

این دفعه رو نه نیار ...

هر بار این درو ... محکم نبند نرو ...

این چشمای ترو ... نکن تو بدترو ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

نفسم میبیره...

دل من دلخوره... بی تو از دلهره

هر دقیقه‌ش پره..

هر بار این درو... محکم نبند نرو..

این چشمای ترو.. نکن تو بدترو ..

نفسم میبیره ...

دل من دلخوره..

بی تو از دلهره ...

هر دقیقه‌ش پره ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

وایستادم و نخوندم تا سارا فقط ویولونش و بزنه ..

از سایه‌های تا عشق

بعد از این که تموم شد کات دادیم.

همه تشویق‌مون میکردند...

نگاهی به ساعت انداختم .

سی و پنج دقیقه تا پروازم مونده بود.

نگاهی به جمع‌مون انداختم...

بزودی از همشون جدا میشدم ..

تمنا: من میرم دیگه کم کم آماده بشم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

از جام بلند شدم تا بغض کردن

خاله اینا رو

نبینم ..

به طرف اتاقم رفتم ...

یه مانتوی قرمز با شلوار

مشکی پوشیدم .

موهام و باز کردم و شونشون کردم.

از وسط فرق باز کردم و همینطور

روی شونه هام ریختم.

یکم آرایش زدم و وسایل آرایشیم و

جمع کردم گذاشتم تو چمدون.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

شال مشکیمم انداختم سرم..

آدرسی که استاد داده بود و گذاشتم
تو کیفم .

چمدون و برداشتم و راه افتادم..

یه نگاهی به کل اتاق انداختم .

قطعا خیلی دلم برای اینجا

تنگ میشد ...

در و باز کردم .بالای پله ها وایستاده

بودم خواستم برم پایین که ساسان

سریع اومد بالا و چمدون و ازم گرفت.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

ازش تشکر کردم و به طرف پایین

رفتم ..

از سایه‌های تا عشق

رفتم بغل مامان .

تو آغوش همدیگه گریه میکردیم

مامان: عزیزه دل مامان ایشالله

که به خواستت برسی

تمنا: دعا کن برام مامان!!!

از همشون خداحافظی کردم و نذاشتم

تا فرودگاه بیان .

فقط بابا و سارا باهام اومدن ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
رسیدیم فرودگاه.



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

بابا چمدونم و برد و تحویل داد .

من و سارا هم رفتیم نشستیم رو صندلی

و منتظر بابا شدیم ..

به ساعت فرودگاه نگاهی انداختم .

پنج دقیقه به ده مونده ...

هوووو زمان چه زود میگذره..

نمیدونم اون زمان چطور گذشت

که با صدای خانومی که شماره و مقصد پرواز و اعلام میکرد بلند شدم.

همزمان با بلند شدن من بابا هم

کنارم قرار گرفت ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بلیط و ازش گرفتم .

رفتم تو بغلش و ازش بخاطر

کاراش تشکر کردم ..

مدیونش بودم .. خیلی...!!

ازش جدا شدم و سارا رو تو بغلم

جا دادم ..

تمنا: خدا حافظ عزیزم .

سارا: خیلی بی شعوری .

من تازه تازه داشتم ازت ساز یاد میگرفتم ..

تمنا: استعداد خوبی داری .

زود یاد میگیری ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

ازش جدا شدم .

به طرف پله برقی راه افتادم.

از سایه‌های تا عشق

از پشت شیشه‌ها براشون

دست تگون دادم و ازشون

خداحافظی کردم .. لحظه

های سختی بود .. درسته

که داشتم دنبال علاقه و

آرزوم میرفتم ولی بازم نرفته دلتنگ بودم.

به دلتن گئی هایم دست زن

می ش کند بغضم ی ک وقت!

آن گاه غرق میشوے

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس

در سیلاب اشک‌هایی که

بهانه‌ی روان شدنش

سوار هواپیما شدم .

کنار پنجره نشستم چند لحظه

بعد یه خانومی اومد و صندلی

کنارم قرار گرفت ...

هندسفری و گذاشتم تو گوشم

و آهنگ مورد نظرم و پلی کردم...

چشم‌ام و بستم و به خواب رفتم ..

نویسنده: مینا سیف‌الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نصفه شب بود

که از خواب بیدار شدم .

به ساعت نگاهی انداختم.

ساعت سه بود .

حدود 9ساعتی مونده بود تا برسیم.

دوباره چشم هام و روهم گذاشتم و خوابیدم ..

صبح با تگون هایی از خواب

بیدار شدم ..

چشم هام و باز کردم که دیدم

خانومی که کنارم نشسته بود داره

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

صدام میکنه ..

تمنا: چیشده!!؟

خانوم: دختر پاش و دوساعته دارم

صدات میکنم .

پاشو رسیدیم .

با این حرفش کامل از خواب

بیدار شدم و

یکم به سرو وضعم رسیدم ..

از هواپیما اومدم پایین و

بعد از تحویل چمدون دنبال راننده ای

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

که بابا گفته بود گشتم ..

از سایه‌های تا عشق

از دور یه کسی و دیدم که تو دستش

یه برگه گرفته بود .

خوب ک نگاه کردم اسم خودم و روش

دیدم ..

به طرفش راه افتادم

راننده:سلام خانوم خوش اومدین.

تمنا:سلام .مچکرم!

به طرف ماشینش راهنماییم کرد.

در عقب و باز کردم و نشستم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خودشم بعد از گذاشتن چمدونم به
صندوق عقب سوار ماشین شد و ماشین
رو به حرکت در آورد...

از سایه‌های تا عشق

از توی خیابون ها رد میشدیم ..

آخرین باری که اینجا بودم
پنج ساله پیش بود ..

به گفته مامان دو سال اینجا زندگی
کردیم .

ولی من فقط یه سالش و یادمه

و گاهی اوقات فکر میکنم

که مامان شاید اشتباه فکر میکنه که

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

ما دوسال اینجا زندگی کردیم ..

نیم ساعت بعد جلوی یه آپارتمان ایستادیم...

وارد پارکینگ شدیم ..

پیاده شدم و به طرف آسانسور

راه افتادم

راننده بعد از برداشتن چمدون پشت

سرم قدم برداشت ..

وارد آسانسور شدیم .

دکمه طبقه خاله اینا رو فشار دادم.

بعد از پنج دقیقه با صدای زنی

که به انگلیسی گفت:

از سایه تا عشق

@Cafetakroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

Welcom

Rank6

(خوش آمدین

طبقه 6)

از سایه تا عشق

همزمان با این حرفش در باز شد و

از آسانسور اومدیم بیرون ..

آروم به طرف واحد حرکت کردم...

جلوی در خونه ایستادم و زنگ در و زدم.

همزمان با زدن زنگ در باز شد و

قامت خاله تو چهارچوب در ظاهر شد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با دیدن من اومد جلو و محکم بغلم کرد

خاله :سلام عزیزه دل خاله ..

خوش اومدی.

خیلیم خوش اومدی.

چشماس پر از اشک شده بود .

درکش میکردم .

تو جای غربت دیدن یه آشنا خیلی

حال و بهتر میکنه.

تمنا:سلام خاله جون!!

ممنون.

خوبین شما؟؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله:خوبیم خاله .با اومدن تو همگی خوبیم ..

عه بیا تو چرا دم در وایستادی!!!

از سایه‌های تا عشق

با راهنمایی خاله وارد خونه شدم ..

به طرف سالن

حرکت کردم ...

که عمو تیرداد(شوهر خاله) و آرمین و

دیدم .

تمنا:سلام ..

عمو تیرداد:سلام تمنا جان خوش اومدی.

تمنا:ممنون عمو.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

آرمین: سلام دختر خاله خوش اومدی.

تمنا: سلام آرمین خان. ممنون..

آرمین تقریبا 18 سالش بود فکر کنم.

مردی شده بود واسه خودش..

خاله: تمنا حتما خیلی خسته ای برو اتاق یکم

استراحت کن ..

تمنا: ممنون خاله.

اگه اجازه بدین برم واحد خودم ..

خاله: چیو ببری واحد خودت

بعده این همه سال دیدمت حالا نرسیده

بری خونه خودت.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نخیر شب و فعلا اینجا بمون تا ببینیم چی میشه..

لبخندی به روش زدم .

تمنا: چشم !

شام و خوردیم و رفتم به اتاقی

که خاله گفت

برم اونجا استراحت کنم..

لباسام و عوض کردم و خوابیدم .

صبح با وحشت زیادی از خواب پریدم.

دوباره کابوس دیدم .

نمیدونم کی این کابوس ها تموم شه.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

نمیدونم این خواب هایی که دارم میبینم

چیه و چرا اون فرد من و خیانتکار

خطاب میکنه ...

در حالی که من اصلا اون و نمیشناسم..

هووف بلند شدم و دست و صورتم و

شستم ..

از اتاق اومدم بیرون ..

تمنا: سلام صبح بخیر.

خاله: سلام عزیزم صبحت بخیر ..

تمنا: عمو و آرمین نیستن؟؟

خاله: نه تیرداد که رفت سرکار

آرمینم رفت مدرسه .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

بیا خاله بیا صبحونه بخوریم

بطرف آشپزخونه رفتیم .

یکم نون و عسل خوردم..

خوبه اینجا خاله هست و گرنه کیه که

غذاهای اینجارو بخوره..

بعد از خوردن صبحونه تشکر کردم

و بلند شدم ..

تمنا: ممنون خاله جان .

من برم آماده بشم بیرون کار دارم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله:میخوای باهات پیام خاله؟

تمنا:نه نیازی نیست خودم میرم.مرسی.

به طرف اتاق رفتم و در چمدونم و باز کردم .

یه تاپ مشکی با شلوار مشکی انتخاب

کردم موهام و بالاسرم جمع کردم .

یکمم آرایش کردم

کیفم و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون.

تمنا:خداحافظ خاله ..

خاله:خداحافظ عزیزم.

نویسنده:مینا سیف الله زاده

آواک خیس
از در اومدم بیرون.



AvayeKhis



AvayeKhis

سوار آسانسور شدم و رفتم پایین .

نخواستم با راننده برم .

سر خیابون تاکسی گرفتم و بعد از

گفتن آدرس پشتم و به

صندلی تکیه دادم ...

حدود چهل دقیقه طول کشید تا برسیم.

بعد از حساب کردن پول تاکسی پیاده

شدم .

نگاهی به آدرسی ک استاد داده بود و نگاهیم به سر در جایی جلوش بودم

انداختم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

درست اومده بودم ..

نفسی از سر آسودگی کشیدم و

رفتم تو...

از طریق آسانسور به طبقه بالا رفتم.

جلوی اتاقی که نوشته بود دکتر

صدرا ایستادم.

درو باز کردم و وارد شدم ..

به طرف منشی حرکت کردم .

و به انگلیسی ازش درخواست کردم

که با دکتر صدرا کار دارم..

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف اله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

راهنماییم کرد تا بشینم ..

حدود نیم ساعت نشسته بودم که

بالاخره گفتن برم تو ..

از روی صندلی بلند شدم و

به طرف اتاق راه افتادم .

در زدم .

تمنا: سلام.

دکتر صدرا: سلام خانوم خوش آمدین

بفرمایین بشینین ..

به طرف کاناپه ای که بود

حرکت کردم و روش نشستم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

به قیافش نگاهی انداختم .

یه پسر قدبلند نه لاغر بود نه هم

که با دمبل اینا خودش و چاق کرده

بود .

اندام معمولی داشت.

قیافه نسبتا بور .

آنچنان خوشگل نبود ولی زشت

هم نبود..

صدرا:خب خانم بفرمایین

میشنوم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: خب من از طرف استاد سپهری

اومدم .

فکر کنم بهتون اطلاع داده باشن!!

صدرا: اوه بله .

فهمیدم همون دختری که ساز میزنه

و میخواد خواننده بشه..

تمنا: بله خودشم ..

صدرا: اوکی خانوم .

عه لطفا فردا ساعت شش عصر

تشریف بیارین همینجا

تا من شمارو معرفی کنم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: حتما !!

ممنونم ...

از سایه تا عشق

بلند شدم .

صدرا: تشریف داشته باشین

تا یه قهوه باهم میل کنیم..

تمنا: ممنونم .

باید برم کارای دیگه ایم دارم .

خدا حافظ شما ..

صدرا: خدا حافظ خانوم ..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
از ساختمان اومدم بیرون ..



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

سر خیابون وایستادم و

یه تاکسی گرفتم ...

به طرف خونه رفتم .

باید به بابا میگفتم به فکر یه

ماشین برام باشه ..

با تاکسی اینور اونور رفتن

سخت بود ...

جلوی در خونه پیاده شدم و کرایه رو

دادم...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از آسانسور اومدم پایین و زنگ

در و فشار دادم..

از سایه‌های تا عشق

خاله در و برام باز کردم.

خاله: خسته نباشی عزیزم.

تمنا: ممنون خاله جون ..

به طرف اتاق رفتم و لباس هام و

عوض کردم ..

دوباره به طرف سالن اومدم..

خاله: تمنا بیا ناهار .

تمنا: نمیخواهم منتظر عمو و آرمین بشین

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله: نه اونا فعلا نمیان ..

تمنا: آهان .

از سیاهی تا عشق

به طرف آشپزخونه رفتم و سر میز

نشستم .

بعد از خوردن غذا به خاله تو جمع کردن و

شستن ظرف ها کمک کردم ...

رفتم و روی کاناپه نشستم..

کنترل تلویزیون و برداشتم و

روشنش کردم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

همینطور کانال هارو بالا پایین میکردم

که یهو چشمم به خواننده توی

تلویزیون خورد...

حدود بیست روز دیگه کنسرت داشتن.

امیدوار بودم که بتونم تو کنسرتش

شرکت کنم..

هووووف .

کاش کارهای منم درست بشه..

تلویزیون و خاموش کردم..

از جام بلند شدم .

از سایه تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: خاله میرم دیگ واحد خودم.

میشه کلیدم و بدین.

خاله: کجا خاله جان .

بمون حالا!!!

تمنا: نه خاله ممنون .

دیگه کم کم باید برم یکم خودم و

جمع و جور کنم..

خاله: باشه خاله.

هرطوری راحتی

کلید و آورد .

به طرف اتاقم رفتم و وسایلا رو

گذاشتم تو چمدون..

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

برداشتم و دنبال خودم کشیدم...

تمنا: فعلا خاله جون.

خاله: به سلامت عزیزم...

از در رفتم بیرون و وارد آسانسور شدم

دکمه طبقه پایین و زدم و منتظر

شدم..

دو دقیقه بعد جلوی واحد

خودم و ایستادم...

کلید و تو دستم چرخوندم به قفل

در انداختم..

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با چرخش کلید تو قفل در باز شد..

وارد شدم..

یه خونه تقریبا میشه گفت سیصد متری..

برای منی که تنها بودم

خیلی بزرگ بود...

به طرف سالن راه افتادم ..

کاغذ دیواری های سرمه ای..

فرش سرمه ای و مبلمان فیروزه ای ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
خوب بود.



AvayeKhis



AvayeKhis

خونه خوشگلی بود..

آشپزخونه بزرگی داشت ..

دوتا اتاق داشت ..

وارد اولین اتاق شدم ..

کل وسایلش بنفش بود ..

مثل اینکه بابا با سلیقه خودش گفته

بود اینجارو درست کنن ..

چمدونم و همون اتاق گذاشتم

و وارد اتاق بعدی شدم ...

از سایه‌های تا عشق

@Cafetakroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

خالی بود و چیزی نداشت

فقط فرشی پهن شده بود و یه کمد

بزرگ گوشه اتاق گذاشته شده بود..

خونه خوبی بود ..

رفتم اتاق قبلی و وسایلام و یکی یکی

تو کمد چیدم ...

بعد از چیدنشون لباس هام و

عوض کردم و رفتم پایین ..

از مغازه ای که سر کوچه بود

یکم خرید کردم تا یخچال

خالی نباشه ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از حساب کردن پولشون،

دوباره برگشتم خونه ...

از سیاهی تا عشق

خرید هارو تو کابینت ها و یخچال جا

دادم و رفتم رو کاناپه نشستم ...

برای فردا استرس داشتم

میدونستم کارم خوبه ولی بازم به

فکر فردا بودم.

یکم موسیقی گوش دادم .

بلند شدم و کارهای خودم و

آوردم...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

یبار دیگه نگاه کردم .

از نظر خودم ایرادی توش نبود

هم خوب زده بودم

و هم خوب خونده بودم.

امیدوارم گیر یه آدم سخت گیر نیوفتم و کارم و زود قبول کنه ...

***و او می آید

آهسته...

آرام...

بدون شنیدن قدم هایش ...

و روزی میشود ...

که تو نخواهی فهمید ...

عاشق چه کسی بوده ای ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بلند شدم .

باید یه کاری برای شام میکردم

تا گرسنه نمونم ...

خوبه خاله اینا اومدن محلی و پیدا کردن که وسایل های غذای ابرونی

هم میفروختن ...

یه سیب زمینی خورد کردم و

گذاشتم سرخ بشه ...

دوتا هم بادمجون پوست کردم و شستم یکمم روش نمک پاشیدم ..

صبر کردم تا سیب زمینی که خوب سرخ شد توی بشقاب ریختم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

بادمجون هارو سرخ کردم.

بعد از پختش سیب زمینی هارو

دوباره ریختم تو ماهی تابه .

سر ماهی تابه رو گذاشتم و نون و

دلستری که خریده بودم و گذاشتم رو میز.

زیر گاز و خاموش کردم و غذا رو ریختم تو بشقاب ...

بعد از تموم شدن شام میز و جمع کردم

ظرف و شستم ...

گوشی و برداشتم و شماره گرفتم.

مامان: بله .

تمنا: سلام مامان جون!!!

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

مامان: سلام دختر گلم چطوری؟!

تمنا: ممنون شما خوبین؟

مامان: خوبیم؛ چه خبر؟

شما چیکار میکنین؟ با خاله و دختر خاله هات خوش میگذره؟؟

تمنا: خاله رو آره دیدم دیشب اونجا بودم

دختر خاله هارو هنوز ندیدم .

مامان: آهان ، که اینطور

تمنا: بابا چطوره ؟

چیکارا میکنه!!

مامان: وا مامان جان هنوز دوروزم نیست رفتیا

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
خندیدم



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: خب چیکار کنم دلم براتون تنگ شده...

یکم دیگه با مامان حرف زدم و خداحافظی کردم ...

درو قفل کردم و رفتم اتاق خوابیدم ...

/فرد مجهول/

+چخبر ازش؟

-اومدن آمریکا .

.دیروز رسیدن .

+افتاده دنبال کار هاش؟

-بله دیروز رفته پیش دکتر صدر ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

+خوبه !!!

منتظرش میمونم ...

از سایه تا عشق

"یه روزی میاد که بعدش دیگه مهم نیست

فردایی در کار هست یا نه !

اون روز یا خیلی خوشبختی ... یا خیلی بدبخت "

/تمنا/

صبح از زور تشنگی از خواب بیدار

شدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
نگاهی به ساعت انداختم



AvayeKhis



AvayeKhis

اووو ده صبح ...

از جام بلند شدم و بعد از مرتب کردن تخت خوابم به طرف سرویس بهداشتی

راه افتادم...

دست و صورتم و شستم

دوباره برگشتم اتاق و جلوی آینه ایستادم ...

برس و برداشتم و موهای لخت مشکیم

و شونه کردم ...

بعد از تموم شدن کارم تو اتاق یه

راست به طرف آشپزخونه راه افتادم.

پارچ آب و از یخچال برداشتم و ریختم تو لیوان ...

یه نفس بالا کشیدیمش ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

آخییش!!!

میلی برای صبحونه نداشتم .

فقط یه کم از کیکي که دیروز خریده بودم برداشتم تا معدم زیاد خالی نباشه ..

کاری نداشتم و بخاطر همین کلافه

بودم ...

حوصله بیرون رفتنم نداشتم .

کاش کارام زودتر درست میشد تا

اینطور بیکار نمونم ...

همینطور کلافه نشسته بودم

و زمین و

زمان و مورد عنایتم قرار داده بودم

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

که زنگ واحد به صدا در اومد .

از سایه تا عشق

بلند شدم و به طرف در حرکت کردم

از توی چشمی نگاهی انداختم که

دیدم خاله پشت در وایستاده ...

در و باز کردم .

تمنا: سلام خاله .

خاله: سلام عزیزم خوبی؟!

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: ممنون خوبم .

خاله: عزیزم اومدم بهت بگم لاوین

و مایسا اومدن .

شنیدن که تو اومدی خواستن بیان اینجا

من نذاشتم گفتم پیام بهت بگم تا هم

ناهار و شام و پیشمون باشی

هم اگه اونا بیان زحمت میشه برات .

تمنا: زحمتی نیست خاله جون .

چشم لباسام و عوض کنم میام .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خاله:منتظر تیم پس .

فعلا.

درو بستم و رفتم اتاق.

یه تیشرت طوسی با شلوار مشکی

پوشیدم ...

موهام و بالا سرم جمع کردم.

گوشی و کلید در و برداشتم و

رفتم بیرون ...

سوار آسانسور شدم و به طرف بالا

حرکت کردم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

در آسانسور باز شد .

همزمان پیاده شدم و راه افتادم به طرف واحد

خاله ...

همین که خواستم زنگ در و فشار بدم

یهو در باز شد و یکی با شتاب

تو بغلم پرت شد ...

همینطور هنگ کرده بودم که قیافه

لاوین و جلوی چشمم دیدم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

لاوین: سلاممم تمنااا .

خاک تو گورت چقدر دلم برات تنگ شده بود اونوقت اومدی به ما خبر ندادی...

از سایه‌های تا عشق

تمنا: سلام عزیزم .

والا تازه رسیدم شمارتم نداشتم بهت

خبر بدم .

@Caffetakaroman

لاوین: عیب نداره حالا ایندفعه رو می بخشم بیا تو .

لبخندی بهش زدم .

لاوین: یه دختر کاملاً بور و آمریکایی

بود .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نمیدونم شبیه کی بود که اینقدر بور شده بود.

در حالی که هیچ

یک از فامیلاش هم آمریکایی نبودن .

از سایه‌های تا عشق

قیافه با نمکی داشت و خوشم می اومد. از لحاظ سن هم تقریبا همسن هم بودیم .

وارد خونه شدم که مایسا از آشپزخونه

اومد بیرون .

مایسا: سلام تمنا جون .

چه عجب از اینورا .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آوای خیس
خندیدم.



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

تمنا: شما دوتا خواهر خوب تیکه میپرونینا.

مایسا: شوخی میکنیم گلم .

خوش اومدی .

رفتم به طرفش .

تمنا: ممنون عزیزم.

تا عصر پیش خاله اینا موندم

و کلی با مایسا و لایین گفتیم و خاله

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

رو اذیت کردیم.

ساعت پنج بود که از جام بلند شدم .

تمنا: خب دیگه من برم .

مایسا: وا کجا ؟

بشین قراره امشب و پیش ما باشی.

خاله: آره تمنا بمون میخوام شام درست

کنم .

تمنا: میام خاله جان .

بیرون کار دارم تا شام خودم و

میرسونم .

لاوین: میخوای منم باهات بیام ؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

تمنا: نه گلم مرسی .

شاید یکم کارم طول بکشد .

خب دیگه فعلا با اجازه .

خاله: خدا حافظ خاله جان .

تا دم در باهام اومدن .

به طرف واحدتم رفتم و قفل و با کلید

باز کردم ...

یه راست به طرف اتاقم رفتم و آماده

شدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

یه شلوار ماکسی مشکی با

بلوز یقه قایقی سفید پوشیدم .

موهام و شونه کردم و همینطور

باز گذاشتم .

یکم آرایش زدم . کلاه مشکی سرم گذاشتم .

ادکلن و از روی میز توالت برداشتم

و باهاش تقریبا دوش گرفتم .

دستبند مچیم و انداختم و سی دی ها

و نمونه کار هام و برداشتم .

از توی کمد گوشه اتاق یه کفش

پاشنه بلند قرمز انتخاب کردم و پوشیدم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

گوشیم و انداختم تو کیفم و راه افتادم.

در و قفل کردم .

دکمه آسانسور و زدم تا اومدن به

بالا منتظر شدم ...

دو دقیقه بعد در آسانسور

باز شد و وارد اتاق شدم ...

تا رفتن آسانسور به همکف منتظر شدم .

از در رفتم بیرون و منتظر تاکسی شدم .

یه ربعی منتظر شدم که بالاخره تاکسی جلوی پام ترمز کرد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

مسیرم و گفتم و سوار شدم .

نیم ساعت بعد جلوی ساختمان پیاده

شدم و کرایه رو حساب کردم .

دوباره سوار آسانسور شدم و به طبقه

بالا راه افتادم .

وارد اتاق شدم .

تمنا: سلام خانوم دکتر صدرا هستن؟!

منشی: اسمتون؟

تمنا: تمنا رادمنش هستم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

منشی:بله دکتر منتظرتون هستن .

سری تکون دادم و به طرف اتاق راه افتادم.

تقه ای به در زدم و وارد شدم .

تمنا:سلام آقای صدر .

دکتر صدر:سلام خانوم .

دیر کردین!!!

بشینین لطفا ...

و به مبل روبه رویش اشاره کرد.

به طرفش رفتم و تکیم و دادم بهش.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

گوشی و از روی میز برداشت و شماره ای و گرفت .

از سایه‌های تا عشق

صدر: سلام رایان چه طوری پسر!

صدر: کجایی ؟

دختری و که قبلا گفتم میخوام بیارم

معرفیت کنم ..

صدر: اوکی حله.

پس تا نیم ساعت دیگه اونجام .

فعلا بای .

و گوشی و قطع کرد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
به سمت نگاه انداخت .



AvayeKhis



AvayeKhis

صدر: خب خانوم باید قبل رفتنمون یه توضیحاتی در موردشون بهتون توضیح بدم .

از سبای تا عشق

جایی که میخوایم بریم تقریباً مثل یه خونست .
که توش گروهی دختر و پسر در کار موسیقی فعالیت میکنند ...

بعضیاشون از گروه جدا شدن و با خواننده های معروف شروع به کار کردند .

بعضی مواقع به عروسی ها دعوت میشن و کنسرتی اجرا میکنن.

چند نفرشون ایرانی و چند نفرشون آمریکایی .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آگه تو کارت موفق باشی و قبول بشی



AvayeKhis



AvayeKhis

میتونی توهم یا یه خواننده واقعی بشی یا هم با یه خواننده معروف

شروع به کار کنی

حالا میل خودته ...

از سایه‌های تا عشق

خب میتونیم بریم .

از جام بلند شدم و دنبالش راه افتادم.

سوار ماشینش شدیم و به مقصد

نامعلومی حرکت کردیم .

نیم ساعت بعدش جلوی یه دره قهوه ای پیاده شدیم .

صدر جلوتر رفت و دکمه آیفون و فشار داد.

بعد از چند دقیقه نمیدونم کدومشون بود که جواب داد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

یکم که باهم صحبت کردند در باز شد .

صدر به من اشاره کرد که دنبالش برم.

آروم قدم برداشتم .

وارد حیاط شدم ؛یه خونه ی ویلایی

دوطبقه بود .نمای خوبی داشت .

حیاط بزرگی که پر از گل و درخت بود.

در خونه باز شد و یه پسر تو چهار چوب در ظاهر شد .

صدر جلوتر رفت و پسرو تو آغوشش

کشید و صدای قهقهه شون بلند شد .

منم رفتم و پیششون ایستادم.

از سایه تا عشق

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
تمنا: سلام .



AvayeKhis



AvayeKhis

پسره یه نگاه از سر تا پام انداخت و گفت:

—سلام .

خوش اومدی .

میبینم که تیپ و قیافت به رشته ای که

انتخاب کردی خیلی میاد .

دستش و به سمتم دراز کرد .

—رایان هستم .

امیدوارم هم گروهی خوبی برای هم

باشیم .

دستش و گرفتم .

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: تمنا هستم .

منم همچنین !!!

امیدوارم به خوبی بتونیم در کنار هم

کار کنیم .

صدر: خب دیگه من برم .

رایان مراقب تمنا باش .

رایان: کجا حالا یکم پیشمون بمون .

صدر: نه دیگه کار دارم خب فعلا .

بعدا میبینمت .

رایان: باشه . بای .

صدر و تا دم در بدرقه کرد .

از سایه تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

اومد روبه روم ایستاد و گفت:

—خب بهتره بریم تو تا با بقیه بچه هاهم

آشنا بشی!

سری تکون دادم و همراهش

وارد خونه شدم .

وارد سالن شدیم ...

یه اکیپ دختر و پسر بودن با قیافه های

متفاوت .

رایان من و با همشون آشنا کرد .

تک به تک با همشون دست دادم و

از سایه های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خودم و معرفی کردم ...

نگاه بعضیا دوستانه و بعضیا خصمانه بود. اهمیتی بهشون ندادم؛ اینجا فقط

کارم مهم بود همین .

رایان: خب تمنا نمونه کارهات و آوردی؟

تمنا: آره .

از توی کیفم cd رو در آوردم و دادم

دستش .

رایان: خب بهتره همگی نگاه کنیم و

تاییدش کنیم .

سی دی رو گذاشت تو ضبط و تلویزیون

و روشن کرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با کنترل تنظیم کرد که بعد از چند دقیقه قیافه من تو تلویزیون دیده شد .

از سایه‌های تا عشق

چند تا کار رو پشت سر هم ضبط

کرده بودم .

هم تو دانشگاه و هم تو خونه .

خیلیا که تاییدش کرده بودند ؛ امیدوارم

از نظر ایناهم خوب باشه .

همه چشم هاشون و دوخته بودند

رو صفحه تلویزیون و به خوندن من با

آهنگ و ریتم منظم نگاه میکردند .

قیافه هاشون که به نظر راضی میومد

و با تحسین سرشون و تگون میدادند .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

حدود چهل دقیقه ای طول کشید تا

فیلم تموم بشه .

رایان: خب بچه ها نظرتون چیه؟

سلن: من که خوشم اومد .

پیتر دست زد و به زور به فارسی گفت:

_خوشم آمد آفرین!

بقیه بچه هاهم تک به تک نظرشون و

گفتن و تایید کردن؛ ازشون تشکر کردم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

رایان: خب بچه ها امروز خیلی عقب



AvayeKhis



AvayeKhis

مونديم بهتره كه كارمون و ادامه بديم.

و تو تمنا اينجا هر كي ساز مورد علاقه ي خودش و با آهنگي كه ميسازيم ميزنه .

تو هم ميتوني سازي و كه مورد علاقه

انتخاب كني و همراه ما شروع به كار

كني .

تمنا: من ترجيح ميدم هميشه پيانو كار كنم.

رايان: خوبه . اتفاقا پيانويست ماهم فعلا

اينجا نيست و بهتره تو به جاش شروع كني .

تمنا: باشه . آمادم .

فقط يه گوشه از كارتون و موسيقي و

ميتونم بشنوم؟

نويسنده: مينا سيف الله زاده

آواي خيس
رايان: البته دنبالم بيا .



AvayeKhis



AvayeKhis

همراهش وارد اتاقی که اونجا صدا ضبط میشد رفتم .

از سایه‌های تا عشق

یه گوشه از کاراشون و گوش دادم .

تمنا:اوکی؛ حله .

من آمادم ؛ میتونیم کارمون و شروع کنیم.

@Caffetakaroman

رایان:خوبه .

از اتاق رفت بیرون و بچه هارو صدا کرد.

خودش اومد اتاقی که من بودم و بچه

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

ها رفتن اتاق کناری که یه شیشه فقط

این دو اتاق و از هم جدا کرده بود .

رایان:توهم بهتره بری پیش بچه ها و

پشت پیانو بشینی .

سری تکون دادم و راه افتادم.

رفتم پشت پیانو نشستم .

با یک ...دو ... سه ... یکی از بچه

ها شروع کردیم .

رایان میخوند و ماهم همراهش میزدیم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

چند بار پشت سر هم تمرین کردیم.

روز ها پشت سر هم میگذشتند و ما

تمریناتمون و روز به روز بیشتر میکردیم .

امروز قرار بود توی شوی لباسی که

یکی از برندهای معروف به پا کرده بود بریم و برنامه اجرا کنیم .

یکم استرس داشتم .

داشتیم وسایلا رو جمع میکردیم

تا بریم مراسم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
سوار ماشین شدیم .



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

لباس تازه ای برای مراسم امروز
خریده بودم.

یه شلوار لی که از مچ پام چند سانتی
بالتر بود .

یه بلوز طوسی تک آستین دار
با یه کلاه آل استار .

حدود یه ساعت بعد رسیدیم .

از بچه های اونجا اومدن و کمک کردن
تا وسایلا رو ببریم تو .

پشت پرده داشتیم خودمون و آماده

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

میکردیم .

بردنمون اتاقی و صورتمون و گریم

کردند .

از سایه‌های تا عشق

مدل های لباس، گریمشون تموم شد

و داشتند یکی یکی لباس هار و می پوشیدند .

حدود نیم ساعت بعد مراسم شروع

شد .

مدل ها تک به تک میرفتن روی سن و

خودشون و لباسشون و با حرکت و طرز

راه رفتنشون نشون میدادند .

یه ساعت بعد کار مدل ها تموم شد

و وارد اتاق شدند.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

صدای مجری که رفته بود پشت تریبون

و از شرکت این برند یه چیزایی

تعریف میکرد .

از سایه‌های تا عشق

و در آخرم از گروه ما خواست که

برای اجرای یه آهنگ روی سن بریم.

این آهنگ جوری بود که نیازی به کار

همه ی بچه ها نبود .

چهار نفر بودیم؛ من که قرار بود پیانو

بزنم .

رایان که میخوند .

پیتر قرار بود گیتار بزنه و جیمز هم

پشت طبل بود .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با بچه ها وارد صحنه شدیم .

با وارد شدن ما سوت و جیغ جمعیت

بلند شد .

از سایه تا عشق

هر چهارتامون کنار هم ایستادیم و

تعظیمی برای حاضرین کردیم .

بعد از این که صدای تشویقشون و

شنیدیم هرکدوم رفتیم سر جای خودمون

قرار گرفتیم .

نشستم پشت پیانو .

همیشه و در همه حال این کار بهم

آرامش میداد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

چراغ هارو خاموش کردند و فقط



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

چراغ های رنگی مخصوص صحنه روشن
شد .

از سایه های تا عشق

موسیقی روشن شد و پیتر شروع کرد
گیتار زدن .

شروع این آهنگ با گیتار پیتر و پیانوی من بود.

رایان شروع به خوندن کرد.

im touching hands with
someone seriously beautiful

من دست های یکی را با جدیت و زیبایی لمس میکنم .

آواک خیس
i feel it burning and i know im standing far too close
نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از ساهی تا عشق

حس میکنم داره آتیش میگیره و من
میدونم که خیلی نزدیکش ایستادم .

im telling lies and if it shows i see that he dont
.care

من دروغ میگم و اگه این نشون بده
منم میبینم که اون اهمیت نده .

i know he wants to take
.me home and get on outta here

من میدونم اون میخواد من و ببره خونه
و من و از اینجا ببره بیرون .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

but i got someone wating
. at home

اما من یه کسه دیگه ای رو گرفتم
و تو خونه منتظرشم .

.he saya he in love but lately i just dont know

اون میگه اون عاشق شده اما اخیرا
اون نمیدونه .

he dont see me Or make
.me feel hot

اون من و نمیبینه یا احساس گرم

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بودنم و نمی سازه .

آهنگ تموم شد و دوباره صدای تشویق

های جمعیت بلند شد .

از اجرا و کارم خیلی راضی بودم .

دوباره هر چهارتامون کنار هم ایستادیم

و تعظیمی برای مردم کردیم .

از صحنه خارج شدیم و به طرف اتاق

رفتیم .

مدیر طراحی لباس ها با خنده و تشویق

وارد اتاق شد و به انگلیسی گفت:

—آفرین بچه ها کارتون عالی بود .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خنده ای به کارش کردیم .

از سیاهی تا عشق

یه ساعتی اونجا موندیم و بعد از گرفتن

پول طبق قرار داد هر کدوم به طرف خونه هامون راه افتادیم ...

شاید یک روز،

یک شب، یک جا، یک نفر،

فقط یک نفر شبیه تو آمد،

و گفت؛ سلام!

اما شک نکن من دیگه شبیه خودم

عاشقش نخواهم شد!

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
افرد مجهول



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

روزهام پی در پی میگذره و من

منتظر تمنام .

تمنا!!!

هه!

چه اسم آشنا ولی غریبی !

روز به روز دارم معروف میشم.

روز به روز کارام داره دنیا رو میترکونه .

روز به روز مردم در انتظار این

هستند که کنسرت اجرا کنم .

هر روز بعد از هر برنامه هام باید

بهشون امضا بدم و عکس بگیرم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

ولی...

هیچ کدوم اینا آرامشی که قبلا

داشتم و بهم برنمیگردونه .

اون بهم خیانت کرد .

عاشقش بودم ولی اون فقط وانمود کرد

حالا من خودم و کشیدم بالا مثل این که

اونم همین قصد و داره .

میکشونمش بالا و در آخر با یه ضربه

محکم پرتش میکنم پایین .

باید تقاص پس بده .

تقاص خیانتش و .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
من رادمان کارن ...



AvayeKhis



AvayeKhis

از تمنا رادمنش ...

انتقام میگیرم...

انتقام احساساتی که زیر پاش له کرد.

_آقا امروز کنسرت داشتند .

نگاهی به مرد روبه روم انداختم.

ابروی راستم و به بالا انداختم .

پس کار هاش و شروع کرده .

_خوبه !!ز کارش فیلم میخوام .

_چشم آقا .

نگاهم و چرخوندم و دوختم به

چشمای دختری که یه روزی تمام

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

زندگیم شده بود .

از سایه‌های تا عشق

/تمنا/

دیگه نای برام نمونده بود .

با بدبختی خودم و رسوندم خونه .

خودم و پرت کردم رو مبل و خیلی

زود به خواب رفتم .

نمیدونم چقدر خوابیده بودم

ولی از کابوس بدی که دیدم از خواب

پریدم ؛این روز ها کابوس هام زیاد و

وحشتناک شده بود .سر درد بدی داشتم

نمیدونم این کابوس ها چی بودند

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

انگار که اتفاق افتاده بود .

اتفاق های تو خوابم زیادی برام آشنا

ولی گنگ و نامفهوم بودند.

گُلوم خشک شده بود بلند شدم چراغ ها

رو روشن کردم و از تو یخچال یه لیوان

آب خوردم .

نگاهی به ساعت انداختم

اوووه 9شب .

باید یه فکری برای شام میکردم .

حوصله نداشتم خودم آشپزی کنم برای

همین زنگ زدم و از بیرون پیتزا سفارش

دادم .

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

یکم خونه رو مرتب و جمع و جور کردم

که زنگ در به صدا در اومد .

نگاهی به تصویر توی آیفون انداختم.

سفارش و آورده بودند .

قفل و زدم و گفتم که بیاره بالا.

بعد از حساب کردن پول پیتزا در و

بستم و به طرف آشپزخونه رفتم .

گذاشتمش روی میز و مشغول خوردن

شدم .

سه روز دیگه رادمان کارن کنسرت

داشت . قصد داشتم شرکت کنم .

خیلی وقته که میخوام از نزدیک هم

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خودش و هم کاراش و ببینم .

از سایه تا عشق

این بار گفته که میخواد یه آهنگ

فارسی بخونه . فردا باید برم بلیط بگیرم

بعد از خوردن غذام بلند شدم و زنگی

به مامان زدم .

این روزا اونقد سرم شلوغه که اصلا

وقت نمیکنم باهاشون صحبت کنم .

با سومین بوق گوشی و برداشت.

تمنا: الو سلام مامان...

مامان: سلام تمنا جان خوبی مادرا؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

تمنا: خوبم مامان جان؛ شما خوبین؟ بابا

چطوره؟

مامان: اونم خوبه، سلام میرسونه ...

تمنا: شماهم سلام برسونین.

یکم با مامان و بابا حرف زدم و بعد

از این که مطمئن شدم حالشون خوبه

خداحافظی کردم .

قرار شد بابا یه مبلغی و بریزه حسابم

تا یه ماشین بخرم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خیلی اصرار کردم که با پول خودم
میگیرم و نیازی نیست .

ولی در جوابم فقط گفت که ممکنه
اون پول یه روزی به دردم بخوره .

در هر حال خوشحال شدم که دیگه
قرار نیست با تاکسی هی بگردم .

تلویزیون و روشن کردم و کانال هارو
یکی یکی بالا پایین کردم .

تو یکی از کانال ها مسابقه خوانندگی
پخش میکرد که نظرم و جلب کرد

یه ساعتی داشتم نگاه می کردم که

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

کم کم احساس کردم که خوابم میاد.

از سایه‌های تا عشق

تلویزیون و چراغ هارو خاموش کردم
و به طرف اتاق رفتم .

روی تخت دراز کشیدم و کمی بعد
به خواب عمیقی فرو رفتم .

صبح با صدای زنگ ساعت موبایلم
از خواب بیدار شدم.

بلند شدم و دست و صورتم و شستم
از اتاق اومدم بیرون و یه تخم مرغ
برای صبحونه درست کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از خوردن غذا دوباره برگشتم

تو اتاق تا آماده بشم .

از سایه‌های تا عشق

امروز یه حال و هوای عجیبی داشتم.

انگار که قرار بود یه اتفاقی بیوفته.

در کمد و باز کردم .

نگاهی به لباسام انداختم .

اولین کاری که امروز باید میکردم

رفتن به پاساژ بود .

لباس زیادی نداشتم و این من و بیشتر

کلافه میکرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

یه کت چرم کرم با شلوار سفید



AvayeKhis



AvayeKhis

انتخاب کردم .

یه تاپ سفید پوشیدم و از روش

کت چرمم و کشیدم تنم .

موهام و شونه کردم و بالا سرم جمع

کردم.

طبق عادت یه کلاه آل استار هم

گذاشتم سرم .

کیف دستیم و برداشتم و گوشیم و

انداختم توش و راه افتادم .

سر خیابون یه تاکسی گرفتم و

به طرف پاساژ راه افتادم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

**سخت ترین بار دنیاست

آنی که ذهنش پیش تو نیست را در قلبت نگه داری

**

/رادمان کارن/

رادمان:رادین آماده ای؟!

رادین:آره داداش آمادم بریم ...

از خونه در اومدیم و به طرف راننده

و بادیگارد هایی که منتظر ما ایستاده

بودند رفتیم

سوار ماشین شدیم و راننده حرکت کرد

ماشین های بادیگارد ها هم پشت

ما راه افتادند.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

دو روز دیگه کنسرت داشتیم و

با رادین تصمیم گرفتیم بریم پاساژ

هم از سایون یه چند دست لباس

بگیریم و هم نظرات مردم و

طرفدارامون و بدونیم ...

جلوی پاساژ از تاکسی پیاده شدم.

پول و حساب کردم و به طرف درب

اصلی راه افتادم.

از طبقه پایین یکی یکی شروع کردم

نگاه کردن به مغازه ها .

چیز جالب و مناسبی پیدا نمی‌کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

نیم ساعتی بود می‌گشتم و فقط

تونسته بودم یه کفش قرمز پاشنه

دار پیدا کنم .

دنبال شلوار و بلوز مناسب می‌گشتم

که سرو صدایی از طبقه همکف به

گوšم رسید.

همه دخترا جیغ می‌زدند و یه اسمی و

صدا می‌زدند .

تعجب کرده بودم که نکنه حمله ای

چیزی شده که یهوو اینطور جمعیت جیغ

و داد راه انداختند .

از پله ها به طبقه همکف راه افتادم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

آروم آروم روی پله ها قدم

برمیداشتم هر یه قدمی که

میزاشتم جلو چشمم گردتر میشد .

رادمان کارن و رادین ترک بودن اینا!!!؟؟

اونم اینجا و تو این پاساژ و این

ساعت؟

جمعیت دورشون جمع شده بودند و

یه عده عکس و یه عده هم امضا میگرفتند.

رفتم و یه گوشه که نزدیکشون بود

و دیده میشدند ایستادم .

تا حالا از نزدیک و اینطور واضح بهش

نگاه نکرده بودم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

کمی اخم بین ابروانش بود .

بنظرم جذابش کرده بود .

قیافش به نظرم خیلی آشنا میومد.

آشناتر از این که فقط یه خواننده

معروف باشه .

مطمئن بودم که تا حالا از نزدیک

ندیدمش ؛ ولی در هر حال آشنا میومد.

اونقدر ایستادم اونجا و نگاهش کردم

که فکر کنم متوجه سنگینی نگاهی

از بین جمعیت شد و سرش و بلند کرد

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

لر ادمان /

از سایه‌های تا عشق

از ماشین پیاده شدیم و به طرف
پاساژ راه افتادیم .

همین که پامون و گذاشتیم تو سالن
جیغ و داد دخترا بلند شد و همه به
طرفمون هجوم آوردند .

همیشه با دیدن تعداد زیاد طرفدارها و مردم
خوشحال میشدم ...

جمعیت دورمون کرده بودند و از
من و رادین امضا می‌گرفتند .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نمیدونم چقدر اونجا ایستاده بودیم
که با احساس سنگینی نگاهی سرم و
بلند کردم .

از سایه‌های تا عشق

از بین جمعیت نگاهی به رو به روم
انداختم.

شوک زده شدم ...

خودکار و برگه کاغذ توی دستم خشک
شد ...

تعجب کرده بودم و این و رادین هم
به وضوح حس کرد ...

اونم نگاهی به جایی که من انداخته

بودم کرد ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

به وضوح تعجب کرد .

اونم شناخت ...

از سایه‌های تا عشق

با این که از لحظه لحظه کارهاش خبر

داشتم ؛ ولی بازم تعجب سرتاپام و

گرفته بود.

عمیق نگاهش کردم .

اعتراف میکنم با خیانتی که بهم

کرد ولی هنوزم دلتنگش بودم .

دلتنگ نگاه سردش .

اون روزا با این که نگاهش سرد بود

ولی احساس داشت .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

اما الان ...

فقط سرد بود و خالی از هر احساس...

دو گوی سرد و منجمد ...

با دیدن نگاه من سرش و انداخت

پایین و رفت ...

اونقدر رفتنش و نگاه کردم که از

دیدم محو شد .

کلافه و سردرگم شده بودم .

بعد از سال ها بالاخره دیدمش .

با هزار مکافات بالاخره جمعیت و

از خودمون دور کردیم .

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

حوصله خرید و نداشتم و ترجیح دادم

تا بعدا بگم برامون بیارن .

از سایه تا عشق

راه اومده و رو دوباره برگشتیم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم...

/تمنا/

کلافه شده بودم .

سرم هم درد گرفته بود .

نمیدونستم چیکار باید بکنم .

نگاه عمیقش برام زیادی آشنا بود.

یه قرص از داروخونه گرفتم و انداختم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

چاره ای نداشتیم باید امروز کارام و

انجام میدادم .

از سایه‌های تا عشق

رفتم یه پاساژ دیگه و بالاخره بعد

از یه ساعت گشتن یه شلوار جین و

یه شلوار کتان سرمه ای با دوتا بلوز

سفید و زرشکی خریدم.

یه کلاه زرشکی هم خریدم تا خریدم

کامل بشه ...

از پاساژ اومدم بیرون و یه راست

به طرف نمایشگاه ماشین تاکسی

گرفتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
رسیدم نمایشگاه .



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

از ماشین پیاده شدم و بطرف در

رفتم .

سلامی به صاحب نمایشگاه کردم و

گفتم که یه ماشین نو و مدل بالا

میخوام.

به طرف جایگاه ماشین ها هدایت

کرد و در مورد هر کدومشون توضیحاتی

میداد.

پورشه قرمز رنگی که دورتر از ما

بود چشمم و گرفته بود .

خیلی خوشگل و ناز بود .

بهش گفتم که همین پورشه رو

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

برمیدارم .

بعد از خرید ماشین و پرداخت پولش

سوویچ و ازش گرفتم و از نمایشگاه

خارجش کردم .

رانندگی و دوست داشتم .

برنامه بعدیم گرفتن بلیط کنسرت بود.

موبایلم و برداشتم و زنگی به رایان

زدم .

با چهارمین بوق جواب داد

رایان:سلام تمنا .

تمنا:سلام رایان کجایی؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

رایان: با بچه هام چطور مگه؟

تمنا: میری کنسرت؟ من الان دارم

میرم برای پس فردا بلیط بگیرم .

رایان: اوکی تو برو منم با بچه ها میام

میگیرم .

تمنا: باشه، بای.

گوشی و قطع کردم و انداختم

صندلی بغلی .

فرمون و چرخوندم و دور زدم .

این روزا فکرم خیلی مشغوله.

من هدفم این نبود .

الان یه ماهه اینجام و فقط تو عروسی

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

ها و شو های لباس برنامه اجرا کردم

باید یه کاری میکردم .

نمیتونم تا ابد اینطور زندگی کنم .

بالاخره بعد از یه ساعت دور زدن

تو خیابون ها رسیدم باجه

بلیط فروشی.

خیلی شلوغ بود .

به زور تونستم از میونشون رد بشم

و بلیط بگیرم .

بعد از گرفتن بلیط دوباره سوار

ماشین شدم .

نگاهی به ساعت انداختم .

از سایه های تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

اووووه ساعت 2 ظهر بود .

گشتم شده بود و حوصله نداشتم

برم خونه چیزی درست کنم.

تازه وسایل توی خونه هم تموم

شده باید برم دوباره خرید کنم .

اول به طرف نزدیک ترین رستوران

که اونجا بود رفتم .

ماشین و تو پارکینگش پارک کردم

و رفتم تو .

منوی روی میز و برداشتم و یکی

یکی نگاهی به غذا ها انداختم .

تنها چیزی که به دردم میخورد

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

لازانيا بود .

به گارسونی که بالاسرم ايستاده

بود تا سفارش و تحويل بگيره گفتم

که لازانيا با نوشابه بياره.

بعد از نوشتن سفارشم؛ رفت .

حدود يه ساعتی توی رستوران

بودم.

بعد از اين که خوب از خودم و شکمم

پذيرایی کردم پول غذا رو حساب کردم

و از اونجا خارج شدم .

دوباره سوار پورشه خوشگلم شدم

و به طرف مرکز خريد راه افتادم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نیم ساعت بعد رسیدم .

ماشین و قفل کردم و یکم کلاهم

و تو سرم جا به جا کردم .

سرم پایین بود و میخواستم از پله

ها بالا برم که محکم خوردم به یه

نفر .

کلاهم دوباره تو سرم جا به جا شد

و مانع دیدم میشد کمی عقب کشیدمش

نگاه سرد و یخم و خیلی مغرورانه به

رو به روم انداختم .

یه پسری طلبکار ایستاده بود و داشت

نگاهم میکرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

یه تای ابروم و دادم بالا

و به انگلیسی گفتم:

تمنا: امری داشتن؟

اخم هاش و توهم کشید .

اونم به انگلیسی جواب داد:

پسره: مثل این که بدهکارم شدیم

خانوم .

لطفا مواظب راه رفتنتون باشین .

پوزخندی بهش زدم .

اونقد خسته بودم بودم که اصلا

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

حوصله کل کل و نداشتم .

از اونورم اونقد بیشعور جذاب و

خوشگل بود که حیقم میومد

سرش داد بزخم .

در ضمن بیچاره راست هم

میگفت من حواسم نبود خوردم بهش

بخاطر همین منم اخم هام و کشیدم

توهم و گفتم:

تمنا:بله شما راست میگین

از دفعه های بعد حتما دقت میکنم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
با تعجب نگاهم کرد.



AvayeKhis



AvayeKhis

لابد توقع داشت باهاش جنگ کنم .

هه!!

از سایه‌های تا عشق

بی توجه بهش راهم و کشیدم و

از پله های مرکز خرید رفتم بالا

و خودم و به درب ورودیش رسوندم

با نزدیک شدن من در باز شد و

وارد شدم .

یه چرخ دستی برداشتم و شروع

کردم توش و پر کردن .

از هر چی که دستم میومد مینداختم

انواع و اقسام خوراکی گرفته تا

صابون و شامپو و ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

در آخرم چند تا چیپس و لواشک و
پاستیل انداختم و چرخ و به طرف
صندوق هدایت کردم ...

حسابدار اونجا یکی یکی وسایل هارو
به دستگاه زد و ریخت تو نایلون
در آخرم قیمت خریدم و گفت .

کارت بانکیم و دادم و بعد از دریافت
رسیدش ازش تشکر کردم و دوتا نایلون
بزرگ و برداشتم و خودم و به زور
تا ماشین رسوندم .

وسایل هارو گذاشتم صندوق عقب
و خودمم سوار شدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

هوووووف اینم از خرید .

کار امروزم تقریبا تموم شده بود .

قبل از این که بخوام ماشین و روشن

کنم موبایلم زنگ خورد .

از تو کیفم درش آوردم .

اسم لاوین رو صفحه خودنمایی میکرد

بخاطر کارهای زیادم این روزا

اصلا وقت نمیکردم نه به خاله سر

بزنم نه به دخترا .

با مامانم به زور وقت میکردم

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

صحبت کنم ...

صفحه اتصال و کشیدم و جواب دادم:

تمنا: سلام لاوین .

تا صدای من و پشت خط شنید

جیغ و داد راه انداخت .

لاوین: چه سلامییی چه علیییکی

هانن !!!

هیچ معلوم هست کدوم گوری هستی؟

چرا یه زنگ نمیزنی؟

خندیدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: ببخشید عزیزم خودت که میدونی

این روزا خیلی سرم شلوغه اصلا

واسه غذا خوردن هم به زور وقت

پیدا میکنم .

لاوین: باشه باشه نمیخواه مظلوم بازی

در بیاری .

زنگ زدم بهت بگم امشب من و کاترین

(شوهر لاوین) و مایسا و شوهرش

با چند تا از بچه های دو رو برمون

قراره بریم دور دور .

از تو هم میخوام که باهامون بیای

یعنی به نفعته که بهونه نیاری

وگرنه خونت حلاله .

از سایه تا عشق

@Cafetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

تمنا: باشه عصبانی نشو .

امشب وقتم آزاده چشم میام .

فقط آدرس بده میام .

لاوین: نمیخواه با تاکسی سخت

میشه میایم دنبالت .

تمنا: نه با تاکسی نیستم . ماشین

تازه خریدم .

لاوین: عه!!!! ایول بابا خوشم اومد .

پس اوکی حله آدرس و بهت اس

میکنم .

فعلا جیگر...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
تمنا: بای .



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

گوشی و قطع کردم .

پووفی از سر ناچاری کشیدم و

حرکت کردم...

فلشم و از توی کیفم در آوردم و

گذاشتم تو ضبط .

دکمه ضبط و فشار دادم تا روشن بشه

بعد از دو دقیقه صدای ماکان بند

تو ماشین پیچید .

چجوری تو روم روت میشه نگاه کنی

یا اسمم و صدا کنی ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

خوب یادمه دورم زدی...

با این حال یادم رفت سریع ...

خدا میدونه فقط چی گذشته دورم...

تو دیگه نزار پس ببرم...

حالا که اومدی پس بمون تا تهش...

رفیق نیمه راه نشو وسطش ...

تو این چند روز که حالم بد بود...

میومدم هر روز و فقط از دور

نگات میکردم ...

میگفتم همش با خودم ...

که من بدجوری عاشقشم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

همیشه آهنگ های این دو خواننده
روهم دوست داشتم .

بیست دقیقه بعدش رسیدم خونه .

وسایل هارو از ماشین برداشتم و
راه افتادم به سمت آسانسور .

دکمه رو زدم و تا اومدن به پایین
منتظر شدم .

چند لحظه بعد با باز شدن در اتاقک
واردش شدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

دکمه واحدمون و زدم و به طرف پشت
چرخیدم .

نگاهی به خودم تو آینه انداختم .

موهام و ک جمع کرده بودم یکمیش
باز شده و دورم پخش شده بود .

با باز شدن در فهمیدم که رسیدم .

از آسانسور پایین اومدم و
وسایل هارو گذاشتم زمین .

کلید و از کیفم در آوردم و در و باز
کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

دوباره وسایل هارو برداشتم و

وارد خونه شدم .

کفشام و درآوردم و در و با پام

بستم .

یه راست به طرف آشپزخونه رفتم و شروع کردم یکی یکی وسایل

هارو چیدن ...

بعد از این که کارم تموم شد با خستگی خودم و پرت کردم رو کاناپه و چشمام و بستم .
نمیدونم چقدر خوابیده بودم که با صدای زنگ موبایلم

از خواب پریدم

چشم هام و به زور باز کردم و

نگاهی به صفحه موبایل انداختم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با دیدن اسم لاوین یدونه زدم تو

سرم و جواب دادم:

تمنا: سلام.

لاوین: سلام تمنا آماده ای؟ آدرس و

فرستادما .

تمنا: اووم ؛آره تا یه ربع دیگه آماده

میشم .

لاوین: کوفت، مرگ ،میدونستم میخواستی

بخوابی زودتر بهت زنگ زدم .

پاشو گمشو زود آماده شو یه ساعت

هنوز وقت داری عجله نکن .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

خوشحال از این حرفش گفتم:

تمنا: باشه مرسی .

بای .

از سیاهی تا عشق

گوشی و قطع کردم و از رو

مبل بلند شدم .

به طرف اتاق قدم برداشتم و

یه راست رفتم حموم ...

وقت تو وان نشستن نداشتم .

لباس هام و در آوردم و سر پایی

یه دوشی گرفتم .

اول آب سرد و باز کردم تا خواب

کاملا از سرم بپره .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از این که یکم زیر آب سرد موندم
زدم رو آب گرم و یه بیست دقیقه ای
آبتنی کردم .

از سایه تا عشق

شیر آب و بستم و از تو رختکن
حولم و که همیشه اونجا بود برداشتم
و دور خودم پیچیدم .

به طرف کشوی میزم رفتم و سشوار
و برداشتم .

موهام و کاملاً خشک کردم و خوب بهشون حالت دادم .

بابلیس و از توی کشوی بغلی برداشتم و زدم به برق .
تا داغ شدنش صبر کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

بعد از این که خوب گرم شد موهام و یکم حالت فر دادم .

چون موهام همش لخت بود این بار فر کردم خیلی بهم میومد .

بابلیس و از برق کشیدم بیرون و شروع کردم لباس انتخاب کردن.

هوووووف ...

یه تونیک نقره ای که تقریبا دو وجب بالاتر از زانوم بود و فقط یه آستین داشت با یه شلوار جین مشکی انتخاب کردم .

بعد از پوشیدنشون لاک نقره ایم و برداشتم و رو ناخن هام زدم .

ساعت مچیمم انداختم دستم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از خشک شدن لاک ناخنم یکم آرایش کردم و طبق عادتم

یه کلاه نقره ای که مال لباسم بود

گذاشتم سرم .

از سایه های تا عشق

کولم و انداختم پشتم و گوشی و

سوویچ ماشین و برداشتم .

در آخرم کفشای اسپرت مشکیم و

پوشیدم و از خونه زدم بیرون .

سوار ماشین شدم و نگاهی به

آدرسی که لاوین فرستاده بود

انداختم .

ماشین و حرکت دادم و تو خیابون

راه افتادم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

آهنگ و روشن کردم و گذاشتم

بخونه ...

چهل دقیقه بعد از این که از

هر خیابونی رد شدم بالاخره رسیدم .

همه مثل این که منتظر من بودند

تک بوقی بهشون زدم و ماشین و

جلوتر پارک کردم .

پیاده شدم و به سمتشون قدم برداشتم.

لاوین: به به سلام تمنا خانووم!!

چه عجب تشریف آوردین .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا: اختیار دارین بانو...

از حرص دندان هاش و روهم سایید.

یکی یکی باهمشون دست دادم

و اظهار خوشوقتی کردم .

تمنا: خب بچه ها بریم دیگه چرا

وایستادیم اینجا!!

مایسا: منتظر یکی دیر وقت تر

از تو هستیم .

جفت ابرو هام پرید بالا .

یه ربع بعد که دیگه بچه ها کلافه

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

شده بودند و صداشون در اومده بود

یه ماشین بنز جلو پامون ترمز کرد.

یه هین بلندی کشیدم و عقب تر

رفتم ...

بعد از این که ماشین و خاموش

کرد پیاده شد .

نگاهی به قیافش انداختم .

چشم هام گرد شد و تعجب کردم .

عه این که همون پسر س .

اونم با دیدن من تعجب کرد ولی

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

خیلی زود خودش و جمع و جور کرد

نگاه چپی بهش انداختم .

بعد از این که بچه ها کلی سرش

غر زدند که چرا دیر اومده راه افتادیم

همونجا فهمیدم که اسم پسره نایکل بوده

و برادر شوهره مایسا بوده .

نمیدونستم کجا میخوایم بریم فقط

دنبال ماشینشون راه افتاده بودم

بعد نیم ساعت بالاخره جلوی یه

باغ نگه داشتیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

هممون از ماشین پیاده شدیم و
رفتیم داخل .

از سایه تا عشق

صاحب باغ برای خوش آمد گویی
اومد و جایی و بهمون نشون داد.

کاترین جلوتر از همه راه افتاد به
جایی که صاحب باغ نشون داد.

ماهم دنبالش راه افتادیم .

یکم جلوتر رفتیم و از یه جایی
که پیچ داشت رد شدیم ...

یه دری اونجا گذاشته بودند .

کاترین در و باز کرد و خودش کنار

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

وایستاد تا ما رد بشیم .

اول از همه من وارد شدم .

این جا هم یه باغ بود . ولی بزرگ تر

و خوشگل تر از باغی که ازش

رد شدیم .

گل های رز چیدمان خاصی

داشتند . فواره ی بزرگی وسط

باغ گذاشته بودند ...

اتاقک های چوبی که شبیه کالسکه

بود .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

واقعا باغ خوشگلی بود .

ولی چرا جای به این زیبایی

اینطور خلوت بود؟؟؟

از سایه‌های تا عشق

سوالی که تو ذهنم بود و بلند به

زبون آوردم و رو کردم به طرف

کاترین و گفتم:

_کاترین اینجا کجاست؟ فکر نمیکنی

زیادی از باغ قبلی خلوت تره!

لبخندی روی صورت کاترین نشست

و گفت:

_من این باغ و برای امشب اجاره

کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

آهانی گفتم و راه افتادم برم جلوتر

تا ببینم دیگه چه جاهایی داره .

بچه هام اونجا موندند و بخاطر

فکر کاترین یکم سر به سرش گذاشتند

و در آخر ازش تشکر کردند .

ته باغ هم همونجور با گل های رنگارنگ تزیین شده بود و کالسکه

هایی برای نشستن گذاشته شده بود.

برگشتم پیش بچه ها که توی یکی

از اون کالسکه ها نشسته بودند .

پسرا توی جایگاهی که اونجا بود آتیش درست کردند .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

چند تا گارسون چند مدل غذا از

رستوران خود باغ آوردند و روی جایگاه غذایی که توی کالسکه بود گذاشتند.

بعد از خوردن شام یکم سر به

سر همدیگه گذاشتیم و خندیدیم .

اون شب خیلی بهم خوش گذشت .

این دور همی بعد از مدت ها تنهایی

بهم مزه داد .

ماشین و تو پارکینگ خونه پارک کردم

و از طریق آسانسور رسیدم به خونه .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تقریباً جنازه م به تخت رسید .

سرم نرسیده به بالش به خواب رفتم.

صبح با صدای زنگ ساعت از خواب
بیدار شدم .

نگاهی بهش انداختم.

9صبح و نشون میداد .

بلند شدم و به طرف سرویس
بهداشتی راه افتادم .

دست و صورتم و شستم و به طرف
آشپزخونه به راه افتادم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

دوتا تخم مرغ انداختم تو روغن و
گذاشتم بپزه .

از سایه‌های تا عشق

بعد از این که صبحانه م و خوردم
به طرف حموم راه افتادم .

یه دوش ده دقیقه گرفتم و آماده شدم
تا برم قطعه ای که چند روز پیش
شروع کرده بودیم و آماده کنم.

ماشین و توی حیاط پارک کردم و
پیاده شدم .

در ویلایی و باز کردم و مستقیم به
طرف اتاق حرکت کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

تقریباً بچه‌های گروه که برای این
قطعه آماده شدند بودند .

این قطعه و ترک و دوست داشتم
چون قرار بود تو این آهنگ همراه
رایان بخونم .

بچه‌ها کم‌کم آماده شدند و شروع
کردیم به خواندن ...

گوشی و گذاشته بودیم رو گوشمون و

یه ترک رایان میخوند و یه ترک من...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از یه ساعت خوندن کار ضبطمون

تموم شد ...

از سایه‌های تا عشق

خسته نباشیدی به همدیگه گفتیم

و از اتاق اومدیم بیرون .

روی کاناپه نشستیم .

رایان رفت و به تعداد

قهوه آورد .

قهوه مون و از سینی برداشتیم

و خوردیم .

یکم با بچه ها در مورد این آهنگ

بحث کردیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

هر کی یه نظری میداد و منم
داشتم بر و بر نگاهشون میکردم .

نیم ساعتی اونجا باهم گفت و گو
کردیم

و هر کدوم به طرف خونه هامون
راه افتادیم .

سوار ماشین شدم و مستقیم به
طرف آپارتمان حرکت کردم .

خسته بودم ...

از هر چیزی ...
از هر کاری ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

هدفم این نبود ...

نمیدونستم باید چیکار کنم ...

چجوی خودم و بکشونم به بالا ...

آسون نبود ولی باید میتونستم ...

** گاهی

سراغم را بگیر

حالم را پیرس

نگذار فکر کنم

چه پیش پا افتاده بودم

که بعد از آن همه

خاطره

فراموش شدم...!!**

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

/رادمان/

از سایه‌های تا عشق

داشتیم برای کنسرتی که قرار بود
فردا اجرا کنیم آماده میشدیم .

—رادین، همه چی آماده شده؟

لباس ها رو آوردن؟

—آره همه چی آماده ست...

بلیط ها به نظر میاد تا حالا خوب
فروش رفته .

—اوکی حله .

همه چی خوب پیش میرفت .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

ولی من فکرم پیش به نفر بود .

شنیدم که او مده و بلیط کنسرت و
خریده .

فردا میخوام بهترین کارم و اجرا کنم
تا بهش بفهمونم ...

بهش بفهمونم که با خیانتش ، با رفتنش ،

با گذشتن ازم ، هیچوقت له نشدم و

تونستم بیشتر و بهتر پیشرفت کنم .

دوست داشتم وقتی رو صحنه رفتم

و پشت میکروفن ایستادم و شروع

کردم به خوندن ؛ عکس العملش و

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بینم .

از سایه تا عشق

میخواستم با چشم های خودش ببینم

که چه کسی شدم ، چه کسی و پس

زده ...

پوزخندی سرد به حال خودم زدم .

** امان از روزی که

گذشت های دیروزت بشود

آرزوی امروزت..**

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

/تمنا /

از سایه‌های تا عشق

ترافیک خیابون ها واقعا کلافم کرده
بود .

در ماشین و قفل کردم و دکمه
آسانسور و فشار دادم .

یکم منتظر شدم ولی خبری نشد .

به نظر میومد که خراب شده .

به سرعت به طرف پله ها حرکت

کردم و نفس نفس زنان دو تا یکی

طی کردم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از تو کیفم کلید واحد و درآوردم و
بازش کردم .

از سایه‌های تا عشق

خسته و کوفته در و پشت سرم
بستم و کیفم و از روی شونم انداختم
رو کاناپه و خودمم روش ولو شدم .

نگاهی به ساعت انداختم .

سه بعد از ظهر و نشون
میداد .

لب تاپ و از روی میز برداشتم تا
سری به نت بزنم ...

تقریبا از وقتی که اومدم آمریکا

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از دوستانم به خصوص ترسا خبری
نگرفتم .

از سایه‌های تا عشق

بیچاره راست میگفت که پیام اینجا
دیگه خبری ازش نمیگیرم ...

رفتم تو پیجش چراغش مثل قدیما
روشن بود .

انگشت هام و روی کیبورد لپ تاپ
حرکت دادم و نوشتم :

_سلووم ترسا چطوری؟

منتظر شدم تا پیامم تیک بخوره ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از دو دقیقه بالاخره دریافتش کرد

—سلام...ببخشید شما!؟

نیمچه لبخندی زدم و تایپ کردم.

—دوست با معرفت و باصفا و خوشگل

و معروفتم منا ...

—سلام و درد سلام و کوفت سلام و

درد بی درمون ...

سلام و هزار جور مرض ...

کجایی تو خاک بر سرهان!!

چرا رفتی دیگه پشت سرتم نگاه نکردی؟

—عزیزم به خدا این روزا سرم خیلی

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

شلوغه به خدا واسه یه زنگ زدن به

خونواده خودمم وقت نمیکنم ...

از سایه‌های تا عشق

_خب باشه بابا ...نمیخواه برام بهونه

بیاری...

وضع و اوضاع چطوره ؟

هنوز که معروف نشدی پس چه غلطی

میکنی تو اونجا؟

_ای بابا هنوز اول کارم کوتاه معروفیت!

_اوهوم .

یکم با ترس اچت کردم و ازش خداحافظی کردم و قول دادم که بعدا حتما بهش زنگ میزنم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

موبایلم و برداشتم زنگی به مامان زدم.

پنج تا بوق زد خواستم قطع کنم که تو ششمین بوق گوشی و برداشت .

_سلام مامان ...

_سلام دختر گلم

_حالتون خوبه؟ چقدر دیر گوشی و جواب دادین!!

_کار داشتم مامان جان خالت اینا اینجان داشتم ازشون پذیرایی میکردم .

_عه؟ بهشون سلام برسون از طرف من...

سارا هم اونجاست ؟

_سلامت باشی ...آره سارا هم اومده...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

چخبر؟ کارات چطور پیش میره؟

به خالت سر میزنی؟

— کار هام که فعلا خوبه .

نه به خاله اینا اصلا وقت نمیکنم سر بزنم واقعا از شون شرمندم ...

یکم با مامان صحبت کردم بعد هم گفتم گوشی و بده به سارا و خلاصه یکی یکی با مهمون هایی که اونجا بودن صحبت کردم ...

واقعا دلتنگشون بودم اگه وقت میکردم

حتما چند روزی و برمی گشتم ایران .

سپووفی از سر ناچاری کشیدم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نگاهی به ساعت روی میز تلویزیون انداختم .

ساعت پنج عصر بود .

کلافه بودم ، که چیزی تو ذهنم جرقه زد.

موبایلم و دوباره برداشتم و زنگی به رایان زدم ...

چند لحظه بعد جواب داد و صدای بمش توی گوشی پیچید ...

_به به سلام تمنا خانوووم ...چه زود دلت برامون تنگ شد ...

_سلام رایان ...کمتر حرف بزن یه کاری باهات داشتم .

_چه کاری آجی؟؟

_امشب یه چند تا از بچه های گروه که همیشه پایه ان و بردار بیار خوننه ما...
از سیاهی تا عشق



AvayeKhis



AvayeKhis

—خبره؟ مهمونیه؟!—

—نه حوصله سر رفته بود گفتم بهت بگم بچه هارو بردار بیار شام اینجا دور هم باشیم ...

—اوکی هانی ...میگم بهشون کاری باری؟

—نه بای.

—بای .

گوشی و قطع کردم و زنگ زدم به رستوران و سفارش سه نوع غذا با مخلفات دادم ...

گوشی و قطع کردم و بلند شدم تا یکم به وضع خونه برسم ...

به طرف آشپزخونه رفتم و دستمال و شیشه پاک کن و برداشتم و دوباره به پذیرایی

برگشتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

شروع کردم به تمیز کردن .

اول تابلوهایی که روی دیوار نصب شده بودند و دستمال کشیدم ...

بعد از این که مطمئن شدم خوب پاک شدن سراغ تلویزیون و میزش رفتم ...

کوسن های مبل و تمیز و مرتب کردم.

کف خونه که پارکت بود و طی کشیدم.

پرده رو مرتب کردم ...

و در آخرم روی فرش که وسط انداخته شده بود و جارو برقی کشیدم .

دور تر ایستادم و نگاهی به تمیزی خونه انداختم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
واقعا برق میزد ...



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

از وقتی که اومدم به سرو وضع خونه اصلا نگاهی نداختم .

به طرف آشپزخونه رفتم و یکمم به سرو وضع اونجا رسیدم .

نگاهی به یخچال انداختم .

خداروشکر وسایل پذیرایی و از قبل خریده بودم .

شکلات هایی که توی پاکت بود و برداشتم و به پذیرایی رفتم .

در ظرف کریستالی که روی میز عسلی کانپه گذاشته بودم و باز کردم و شکلات و ریختم
توش ...

دوباره به آشپزخونه برگشتم و میوه هارو شستم و بعد از پاک کردنشون مرتب توی ظرف
کریستال جاشون دادم.

به بشقاب و قاشق ها نگاهی نداختم...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

خداوشکر از هر کدومشون به تعداد بود و جای نگرانی نداشت ...

بعد از این که از سرو وضع خونه مطمئن شدم به طرف اتاقم راه افتادم .

بعد از این همه کار به یه دوش آب گرم واقعا نیاز داشتم ...

لباس هام و درآوردم زیر دوش ایستادم ...

بعد از شستن موهام لوسیون بدنم و برداشتم و یکم ازش استفاده کردم .

حدود نیم ساعت بعد بالاخره تونستم از حموم دل بکنم و بیام بیرون ...

طبق عادت موهام و سشوار و اتو کشیدم ...

یکم آرایش کردم و شروع کردم به لباس پوشیدن ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

یه تاپ گردنی قرمز با شلوار جین انتخاب کردم ...

بعد از پوشیدنشون با اداکنم تقریباً دوش گرفتم و لباس های قبلیم و برداشتم و از اتاق اومدم بیرون .

لباس هام و پرت کردم تو لباس شویی و خودمم رو کاناپه ولو شدم ...

نگاهم و به طرف ساعت انداختم...

هشت شب و نشون میداد ...

کم کم دیگه باید پیداشون می شد .

همین که این حرف از ذهنم گذشت،

زنگ آیفون به صدا در اومد ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

نگاهی به تصویر انداختم ...

از رستوران غذا هار و آورده بودند ...

کیف دستیم و برداشتم و رفتم پایین .

غذا ها رو گرفتم و بعد از حساب کردم پولشون دوباره به طرف خونه حرکت کردم .

میز غذا رو خیلی با سلیقه و مرتب چیدم و در آخر هم دیس برنج و گذاشتم.

همین که کارم تموم شد ؛

دوباره زنگ آیفون به صدا در اومد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
نگاهی بهش انداختم .



AvayeKhis



AvayeKhis

صورت رایان جلوتر از همه توی تصویر نمایان شد .

دکمه رو فشار دادم .

به طرف در ورودی حرکت کردم.

دست گیره رو دادم پایین و درو باز کردم و منتظر بچه ها شدم .

حدود پنج دقیقه ای بعد در حالی که نفس نفس می زدند از پله ها بالا اومدند .

خندم گرفته بود ...

این آسانسور هم دم به دقیقه خراب میشد .

همشون در حالی که غرغر میکردند خودشون و رسوندند .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—سلام بچه ها خوش اومدین !

—سلام تمنا... آخه تو که میدونی آسانسورت خرابه دیگه دعوت کردنت برای چیه ؟

—وای رایان کم غر غر کن .

بیاین تو، دم در نمونین

با این حرفم بچه ها یکی یکی کفش هاشون و درآوردن و اومدند تو ...

به سالن راهنماییشون کردم .

پیتر سوت زنان وارد سالن شد و گفت:

—Wow home !!!

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

(واوو، عجب خونه ای!!)

لبخندی بهش زدم و در جواب گفتم:

Its a more nothing _

(قابل تو رو نداره)

جیمز و ساواش و سلن هم از خونه

خوششون اومده بود و به به و چه چهشون به راه بود ...

رایان و که دیگه نگم بهتره ، انگار کاخ دیده بود .

عین ندید بدید ها طول و عرض خونه رو متر می کرد .

با غر غر تونستم بالاخره رایان و بشونم روی مبل ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

به طرف دیگه سالن رفتم .

همون جایی که میز غذا خوری مهمون ها گذاشته شده بود .

نگاهی به میز انداختم .

به نظرم یه چیز بین این همه غذا کم بود.

نگاهی به دور و برم انداختم ...

چشمم به گلدون تزئینی کوچیک با رز های قرمزی که روی میز تلفن گذاشته شده بود افتاد.

آره خودش بود .

به طرف میز رفتم و گلدون و برداشتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

یکم گل هاش و مرتب و جا به جا کردم

و گذاشتم وسط میز غذاخوری .

فندک و برداشتم و شمع هایی که بین غذا ها گذاشته بودمش و روشن کردم.

نگاهی دوباره به میز انداختم .

خب به نظرم اومد که همه چی اوکیه .

به طرف سالن اصلی قدم برداشتم .

بچه ها شام آمادست .

مطمئن خیلی گرسنه این .

به رایان نگاه کردم و ادامه دادم:

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

ولی لطفا به میز حمله ور نشین و

غذاتون و آروم میل کنین .

از سیاهی تا عشق

با این حرفم رایان یه چشم غره توپ رفت و از جاش بلند شد .

بقیه بچه هاهم که منظورم و متوجه شده بودند خندشون گرفته بود .

به طرف میز راه افتادیم .

هرکدوم از بچه های یکی از صندلی هارو انتخاب کردند و نشستند ... بهشون از هرکدوم غذا ها و دسر ها تعارف کردم .

شام در سکوت سپری شد و فقط صدای بهم خوردن قاشق و چنگال به گوش می رسید .

آود یه ساعتی خوردن شام طول کشید ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

جیمز لبخندی زد و به زور در حالی که لهجه ی خیلی غلیظی داشت گفت:

از سایه های تا عشق

_دستت درد نکند تمنا

_نوش جان .

بقیه بچه هاهم به دنبالش تشکر کردند.

بلند شدیم و به کمک هم دیگه ظرف هارو جمع کردیم ...

دیگه به جمع و جور کردنشون تو آشپزخونه به بچه ها اجازه ندادم .

_خب دیگه زحمت کشیدین بیاین بریم سالن بقیش و خودم بعدا انجام میدم .

رایان که از خداهش بود قری به گردنش داد و راه افتاد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

هممون هم زمان روی مبل نشستیم .

از سایه‌های تا عشق

_میگم رایان بلیط گرفتی دیگه آره ؟

_بلیط چی؟

_بلیط کنسرت برا فردا ...

_آهان، آره گرفتم... میگما این کنسرت خیلی برات مهمه، خبریه؟

_نه، خبری نیست؛ خب من همیشه طرف دار این خواننده بودم و هستم .

دوست داشتم یه روز تو کنسرتش شرکت کنم .

_Ok huny...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

تی وی و روشن کردم و کنترلش و دادم رایان .

خودمم بلند شدم و به طرف آشپزخونه رفتم .

چند تا چای ریختم و چیدمشون توی سینی .

_سلن، سلن یه لحظه میای ؟

چند لحظه بعد سلن جلوم ظاهر شد .

سینی چای و دادم دستش .

_عزیزم میشه اینارو ببری منم میوه هارو میارم .

لبخندی رو صورتش نقش بست .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

__حتما!!

این و گفت و به طرف بچه ها قدم برداشت .

ظرف میوه رو برداشتم و بشقاب و چاقو هم گذاشتم کنارش و منم به سالن برگشتم ...

با ورود من به سالن پیترا با چاپلوسی تمام گفت :

__ اووه، بانوی زیبا زحمت نکش دستت درد می کند؛ بیا کنارمان بشین .

قهقهه ای به این لهجه بامزه ش زدم و ظرف میوه رو گذاشتم روی میز .

پیش دستی و چاقو رو گذاشتم جلوشون و خودم و عقب کشیدم .

اون شب کلی باهم گفتیم و خندیدیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

واقعا رایان و پیترو دوتا دلکک بودند .

تنها کسی که تو جمعمون ساکت نشسته بود و فقط می خندید ساواش بود .

پسره کم حرف و مهربونی بود و مثل رایان و پیترو زیاد سر به سر دیگران نمی زاشت ...

بعد از این که کلی ریخت و پاش کردند و خونه رو بهم زدند بالاخره تصمیم به رفتن گرفتند .

تا دم در همراهیشون کردم .

بعد از کلی تشکر و تعارفات از پله ها با غر غر پایین رفتند ...

در و پشت سرم بستم .

آخ ب اینم از امشب که این جوری گذشت .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

تصمیم گرفتم بخواهم و فردا خونه رو جمع و جور کنم ...

برق هار و خاموش کردم و به اتاقم رفتم .

روی تخت دراز کشیدم و چشم هام و بستم ...

[تو یه خیانتکاری ...

تو به من خیانت کردی ...

ازت انتقام می گیرم ...

انتقام احساسم و ...

انتقام غرورم و ...

من تو رو زمین می زنم ...

نابودت میکنم ...]

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

با وحشت از خواب پریدم .

خدایا این کی بود که تو خوابم میومد؟!

آخه من به کی خیانت کردم؟

چرا هر چی فکر می کنم چیزی و به یاد نمیارم؟

چرا هربار سعی کردم قیافه اون مرد و بینم موفق نشدم ؟

کلافه بودم ...

نمیدونستم این کابوس ها کی قراره تموم بشن ...

دوباره دراز کشیدم و به خواب رفتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

صبح با صدای زنگ در از خواب بیدار شدم .

نگاهی به ساعت انداختم .

ده صبح رو نشون میداد؛ از روی تخت بلند شدم و به طرف در رفتم . از توی چشمی نگاه کردم که صورت خاله رو دیدم .

دست گیره رو دادم پایین و درو باز کردم .

_سلام خاله جون .

_سلام عزیزم؛ خواب بودی ؟

_آره، دیگه زیاد خوابیده بودم خوب شد اومدین .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس .



AvayeKhis



AvayeKhis

دلم برات تنگ شده بود گفتم پیام بهت بگم بیای ناهارو باهم بخوریم .

زحمتتون میشه آخه ...

این چه حرفیه که میزنی ، پس منتظرم فعلا .

چشم، فعلا .

درو بستم و برگشتم اتاقم .

دست و صورتم و شستم و رفتم آشپزخونه.

نگاهی به دورتا دور آشپزخونه انداختم.

هوووووف!

آواک خیس

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

یکم صبحونه خوردم .

بعد از این که خوردم تموم شد پیش بند و دستکش پوشیدم و

شروع کردم به تمیز کردن ...

اول از همه تمام آشغال ها رو جمع کردم و ریختم تو کیسه نایلون .

بعد شروع کردم به شستن ظرف ها .

حدود نیم ساعتی طول کشید تا کار شستن ظرف ها تموم بشه .

دستمال برداشتم و روی کابینت و میز غذاخوری و تمیز کردم .

کار آشپزخونه تقریبا تموم شد .

به اتاق رفتم و جارو برقی و برداشتم و برگشتم سالن .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

روی فرش و مبل و پارکت هارو کلا جارو کشیدم .

آشغال های روی میز عسلی و جمع کردم و روی میز و دستمال کشیدم .

حدود چهل دقیقه تمیز کردن سالن طول کشید .

دست کش و پیش بند و در آوردم و با دستمال عرق های پیشونیم و پاک کردم.

هوووووف!خسته شدم .

آشغال هارو برداشتم و از خونه اومدم بیرون و انداختم تو سطل آشغال بزرگی

که تو خیابون گذاشته بودند .

دوباره به سرعت از پله ها اومدم بالا.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

دیگه نایی برام نمونده بود؛ خیلی خسته شده بودم .

رفتم تو خونه و درو پشت سرم بستم .

یه راست به طرف اتاقم رفتم و لباسام و درآوردم و خودم و پرت کردم تو حموم .

شیر آب گرم و باز کردم و زیرش ایستادم .

بعد از این که شامپوی سرم و زدم و موهام و خوب شستم صابون و برداشتم و افتادم به
جون خودم تا

این که بوی عرق تنم جاش و به بوی صابون داد .

نیم ساعت بعد، از حموم در اومدم و حوله رو دور خودم پیچیدم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

نگاهی به ساعت روی میز انداختم.

دوازده ظهر و نشون میداد .

لباس هام و پوشیدم و آماده شدم برم خونه خاله ...

موهام و با کلیپس بستم و موبایل و کلید و برداشتم و از در زدم بیرون ...

دکمه آسانسور و زدم .

چه عجب!!! بالاخره درستش کرده بودند .

چند ثانیه بعد آسانسور ایستاد و در اتاق باز شد .

دکمه طبقه 6 رو فشردم و منتظر شدم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

انتظارم زیاد طول نکشید که آسانسور ایستاد.

اومدم بیرون و زنگ در و زدم .

دو دقیقه بعد لاوین در و باز کرد ...

همین که من و پشت در دید به طرفم هجوم آورد و بغلم کرد .

چته دختر! چرا حمله می کنی؟

وایی خره دلم برات تنگ شده بود .

وا مگه تازه همدیگه رو ندیدیم؟

خیله خب حالا بی جنبه، بیا تو ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با خنده وارد سالن شدم و به خاله و شوهر خاله
و آرمین سلامی کردم .

خاله من و تو بغلش فشرد و گفت:

—خوش اومدی خاله جون !

مگه این که با دعوت بیای خونمون ...

عین غریبه ها رفتار میکنی ...

—خاله جون به خدا وقت نمیکنم .

شرمندتونم ...

عمو تیرداد صداس در اومد و گفت :

—خانم چیکارش داری اذیتش میکنی.

شاید واقعا کار داره ... دخترم بیا بشین سرپا نمون ...

از سایه‌های تا عشق

@Caffetakaroman

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

—چشم، ممنون .

به طرف کاناپه رفتم و نشستم .

—خب عمو جان چه خبر؟ کارهات در چه حاله؟

—خوبه، خداوشکر .

—اووم، میگم تمنا امروز توهم میری؟

—کجا؟!!

—من و آرمین امروز می خوایم بریم کنسرت میای توهم ؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
—کنسرت کی؟



AvayeKhis



AvayeKhis

—رادمان کارن و رادین.

—آهان، آره دیروز بلیطش و گرفتم .

—اوکی پس بعده ناهار یکم بشینیم بعد بریم آماده بشیم .

—زود نیست؟

—نه خوبه، یکمم میریم بازار خرید کنیم.

—اوهوم باشه .

—هر دو بلند شدیم و به طرف آشپزخونه رفتیم .

—خاله وسایل هارو بدین ما بچینیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

— عزیزم تو برو بشین بعد از مدت ها اومدی میخوایی کار کنی؟ برو بشین لاوین خودش می
چینه ...

از سایه های تا عشق

— نه خاله جان این چه حرفیه !

بدین کمکتون میکنم ...

— باشه عزیزم .

هرطور راحتی ...

با کمک لاوین میز غدارو مرتب چیدیم و عمو تیرداد و آرمین و صدا زدیم ...

هر کدوم یکی از میز هارو انتخاب کردیم و نشستیم .

دیس برنج و برداشتم و دو کفگیر برای خودم کشیدم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

یکمم از خورش قورمه سبزی که خاله با سلیقه و خوشمزه پخته بود ریختم و

شروع کردم به خوردن ...

ناهار در سکوت سپری شد ... نیم ساعت بعد تقریباً همه مون غدامون و تموم کرده بودیم .

با کمک لاوین و آرمین میز غذا رو جمع کردیم و به خاله به خاطر زحمتش دستتون درد نکنی گفتیم ...

ظرف هارو دیگه خاله نداشت بشوریم و گفت میزاره تو ماشین ظرف شویی .

به سالن اومدیم و روی کاناپه نشستیم.

_میگم تمنا بازم میخونی یا چی؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آر.ه. آوای خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

فعلا دو سه روزیه که سر کار نمی‌رم .

_اوهوم ... کی می‌خواهی جدا برای خودت بخونی؟

_هنوز زوده که جدا کار کنم .

...OK_

_میگم بچه ها کم کم بلند شین آماده بشین بریم .

نگاهی به آرمین که این حرف و زده بود انداختم .

_باشه، راستی بلیط برای ساعت چنده؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
_ساعت 3



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

—اوکی، لاوین پاشو بریم آماده شیم .

از جام بلند شدم و به طرف در رفتم .

—خاله جان، عمو تیرداد با اجازه دیگه من برم .

ببخشین زحمت دادم.

—وا داری می ری؟ چه زود!!

—دیگه قراره با بچه ها بریم کنسرت دیر میشه...

—باشه عزیزم هر طور راحتین ...

—ازشون خداحافظی کردم و اومدم پایین.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

در و با کلید باز کردم و وارد شدم .

به ساعت نگاه کردم .

یک و سی دقیقه ظهر و نشون میداد.

به اتاقم رفتم و شروع کردم به آماده شدن .

در کمد و باز کردم و ایستادم جلوش .

انگشتم و به نشانه فکر کردن کردم تو دهنم و چشم هام و نیمه باز نگه داشتم

اووووم حالا چی بپوشم !!!

آهان پیدا کردم ...

یه پیرهن شومیز سفید مشکی با شلوار سفید از کمد کشیدم بیرون و پوشیدم .

سشوار و زدم به برق و موهام و باهاش حالت دادم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

بعد از این که کار موهام تموم شد یکم آرایش کردم و ساعت مچی طلاییم و انداختم دور
مچم .

از سایه‌های تافت عشق

حلقه رینگم و از تو کشو برداشتم و انداختم انگشت شصتم .

و در آخر، طبق عادت همیشگی ام کلاه مشکیم و برداشتم و گذاشتم سرم .

از توی کمد عینکم و برداشتم و همراه موبایلم انداختم تو کیف سفیدم .

رفتم سالن و سویچ ماشین و برداشتم و از خونه زدم بیرون .

سوار آسانسور شدم و به طبقه بالا رفتم .

تقه ای به در زدم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—لاوین؟ آرمین؟ کجا موندین پس ...

بعد از چند دقیقه در باز شد و قامت آرمین توچهار چوب در نمایان شد .
کت اسپرت زرشکی با شلوار کتان مشکی پوشیده بود .

موهاشم داده بود بالا .

در کل پسر خوشتیپی بود .

تا آرمین کفش هاش و بیوشه لاوین هم پیداش شد.

تا نگاهش به من افتاد با لودگی سوتی

کشید .

—به به!! تمنا خانم، چه خوشتیپ کردی؟

قصد داری ماکان و تور کنی یا رادین و

؟؟؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

اخم الکی چاشنی ژستی که گرفته بودم کردم و گفتم :

از سایه‌های تا عشق

...بسه بسه ...کم مزه بریز یا لا کفش

هات و بیوش که دیر شد .

...باشه بابا ... جنبه نداریا !!!

بعد از این که لاوین کفش هاش و پوشید سوار آسانسور شدیم .

دکمه طبقه پارکینگ و فشار دادم و منتظر شدیم .

با صدای لاوین به سمتش برگشتم .

...میگم تمنا ... خدایی تو فازت با این کلاه ها چیه که می پوشی ؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—وا خب خوشم میاد .

—خب آخه اگه لبه اینا داشت تا جلوی آفتاب و بگیره باز یه چیزی ...

—نه خوبه .

از این کلاه ها دوست دارم .

—لابد یه کمد مخصوص برای این کلاه ها داری؟!

خندیدم ...

—آره دقیقا .

نچ نچی برای این حرفم کرد که هم زمان شد با رسیدنمون به پارکینگ...

در آسانسور باز شد و پیاده شدیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

آرمین در پارکینگ و باز کرد .

قفل ماشین و با سوویچ زدم و من و لاوین سوار شدیم .

دوباره آرمین در هارو بست و سوار شد .

با سرعت به طرف خیابون اصلی حرکت کردم...

جیغ لاستیک هایی که روی آسفالت کشیده شد سکوت کوچه رو شکست ...

_خب بچه ها یه راست به طرف سالن بریم یا جایی کار دارین؟

_نه کاری نداریم ...مستقیم برو سالن پاساژ بمونه بعد از کنسرت ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
_اوکی .



AvayeKhis



AvayeKhis

فرمون ماشین و چرخوندم و به طرف سالن راه افتادم ...

ضبط و روشن کردم و صدای زیاد کردم .

از سایه های تا عشق

چند لحظه بعد آهنگ این خیابون ها با صدای امیر مقاره و رهام هادیان توی فضای ماشین پیچید .

عاشق تک تک کار هاشون بودم و همیشه گوش میکردم .

همین طور رفته بودم تو حس که صدای زنگ موبایلم از توی کیفم بلند شد ...

_لاوین ببین کیه ؟

لاوین موبایل و از از تو کیفم در آورد و گفت :

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—رو صفحه اسم رایان نوشته شده ...

با شنیدن اسم رایان یدونه محکم کوبیدم رو پیشونیم که آرمین و لایین با تعجب نگاهم کردند .

—چی شده تمنا ؟

—هیچی، گوشی و بده من ...

موبایل و به سمتم گرفت .

ازش گرفتم و صفحه سبز و کشیدم

گذاشتم دم گوشم و جواب دادم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس ... سلام رایان



AvayeKhis



AvayeKhis

—سلام تمنا، کجایی؟ رفتی؟

—نه دارم با پسر و دختر خاله ام میرم شما کجایی؟

—اوکی .

ماهم الان راه افتادیم تا شما برین بشینین ماهم خودمون و رسوندیم .

—حله داداش .

پس میبینمتون؛ فعلا .

—فعلا .

گوشی و قطع کردم و پرتش کردم تو آغوش لاوین .

—وا دیوونه این چه کاریه!؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

... حال نداشتم بدم دستت، این جوری راحت ترم ...

سری از روی تاسف برام تگون داد

بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم .

ماشین و گوشه ای از خیابون پارک کردم و پیاده شدیم ...

ماشین و قفل کردم و راه افتادیم .

محوطه خیلی شلوغ بود و جمعیت زیادی تو صف بودند .

یه عده بلیط می خریدند و یه عده هم مثل ما از قبل خریده بودند و منتظر این بودند که

برن تو سالن ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

سرم پایین بود و با پاشنه ی کفشم روی کاشی ضرب گرفته بودم تا این که بالاخره نوبتمون شد ...

سرم و بلند کرده و کلاهم و یکم جا به جاش کردم .

با بچه ها وارد شدیم .

خوشبختانه صندلی ما ردیف دوم بود و زیاد دور نبودیم .

حدود یک ربع گذشته بود که سرو کله رایان و بقیه بچه هاهم پیداشون شد .

شماره صندلیشون ردیف پشتی ما بود .

با آرمین و لاوین آشناشون کردم و به هم دیگه اظهار خوش وقتی کردند .

بعد از این که یکم باهم صحبت کردیم تو جایگاهشون نشستند .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

"به تمام دست هایی که عاشقانه به سمتم آمدند

گفتم نه!

از ترس از دست دادن کسی که دوست داشتمش

ولی هرگز نداشتمش...!"

/رادمان/

—رادین زود باش ...

—من آماده ام داداش .

چرخیدم به طرف ماریا و تو چشمای سبز زل زدم و گفتم:

—همه چیز صحنه آماده ست ؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—آره همه چیز آمادست .

فقط گریم شما مونده ...

—خوبه .

—رادین دنبالم بیا .

به طرف اتاق گریم راه افتادم .

گریمورمون یه خانم بود که به تازگی آورده بودنش ...

به انگلیسی ازش خواستم که وقت زیادی نداریم و میخوایم که زود کارش و تموم کنه ...

اونم نه گذاشت و نه برداشت؛ شروع کرد به غر غر کردن ...

روی صندلی نشستیم و اول از من شروع کرد ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

نمیدونم داشت چی می زد به سرو صورتم؛ ولی نیم ساعت گذاشته بود و هنوز کارم تموم نشده بود .

از سایه‌های تا عشق

واقعا با این سنش چطور میتونست مثل این پیرزنا غر غر کنه ...

اونقدر حرف می زد که کلافم کرده بود و دوست داشتم از دستش سرم و بکوبم به دیوار ...

باید یه فکری می کردم وگرنه دفعه های بعدی نمیدونستم می تونم جلوی غر غر هاش بازم صبور باشم یا نه !

بعضی اوقات چپ نگاهش می کردم تا شاید حساب کار دستش بیاد ولی پرو تر از این حرفا بود ...

رادین بیچاره که کلا آدم آرومی بود تحمل این یکی و نداشت و سرش و گذاشته بود روی میز .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

حدود چهل دقیقه بعد بالاخره کار خانم تموم شد و اجازه مرخصی دادن ...

حالا خوبه گفتیم عجله داریم که چهل دقیقه طول کشید ...

از سایه تا عشق

خیلی فس فس می کرد و رادین هم بعد از نیم ساعت کارش تموم شد .

با مغزی داغون از اتاق اومدیم بیرون .

خوشبختانه لباس هامون و از قبل پوشیده بودیم و نیازی نبود بخاطرش

معطل بشیم...

من یه تیشرت ساده لجنی که عضلات بدنم و به خوبی به نمایش می گذاشت و روش هم

یه جلیقه مشکی میومدم

با شلوار خاکستری پوشیده بودم .

آواک خیس نویسنده: مینا سیف الله زاده
رادین هم یه بلوز مشکی که از روش کت چرم کشیده بود با شلوار مشکی .



AvayeKhis



AvayeKhis

در کل تیمون خوب و طرفدار پسند بود ...

از سایه‌های تا عشق

کم کم آماده شدیم به صحنه بریم .

این اولین باریه که وقتی میخوام برم رو صحنه استرس دارم .

میدونم که اومده ...

از چند روز پیش بلیط گرفته ...

میخوام امروز شاد باشم ...

بهش بفهمونم که بدون اون هم خوشبختم...

رادین کنارم قرار گرفت .

آواک خیس
_آماده ای رادین؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

—آره داداش، من آماده ام، ولی مثل این که تو آماده نیستی ...

منظورش و فهمیدم .

—نه خوبم، بریم ...

به طرف صحنه راه افتادیم و بچه هاهم دنبالمون اومدند ...

با وارد شدن و قدم برداشتنمون صدای جیغ و سوت جمعیت کل سالن و پر کرد.

چراغ های آبی رنگی به دستشون گرفته بودند و تو هوا تگونش می دادند.

واقعا با دیدن هوادار ها همیشه حالم بهتر می شد ...

کامل روی صحنه قرار گرفتیم و تعظیمی به جمعیت رو به رو کردیم .
نویسنده: مینا سیف الله زاده



چشم چرخوندم تا پیداش کنم .

ولی از بین این همه آدم پیدا کردنش سخت بود .

نا امید خواستم بچرخم تا کارو شروع کنم که چشمم به چشم های آشنایی خورد.

خودش بود، نگاهش کردم .

عمیق و با دقت .

" باید جای من باشید..."

تا بفهمید چشمهایش،

برای یک عمر دیوانگی کافیهست...!"

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
/آتمنا/



AvayeKhis



AvayeKhis

خیلی عمیق داشتم نگاهش می کردم .

نگاهش بازم برام آشنا بود .

ولی واقعا نمیدونستم کجا دیدمش .

اون هم از بین جمعیت به من زل زده بود.

به نظرم این طور نگاه کردن اون و نگاه آشناس برای من خیلی مشکوک بود

یه تای ابروم و دادم بالا و چشم ازش گرفتم .

بعد از این که گروه موسیقیشون هرکدوم تو جای خودشون قرار گرفتند

کلید آهنگشون زده شد .

این بار قرار بود فارسی بخونن .

خوب بود، این اولین بار بود که می خواست فارسی بخونه .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

با صدای رادین آهنگ شروع شد .

**تمام قلب من اینجاست ...

باورش اما زمان می خواست...

هر کسی که بین ما بود .

هر چقدر کم اشتباه بود ...

عاشقم موندی، حتی تو درد...

هرکی جز تو ادعا کرد ...

از یه روزی هر چی خوب یا بد...

قلب من جز تو همه رو خط زد ...**

رادین مکث کرد و فقط گیتار زد

که رادمان شروع کرد به خوندن ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

**هرکسی راهش سمت من افتاد...

قلب من عمدا سمت و لو داد ...

راهش و بستم، اگه حسی داشت...

پای تو موندن بیشتر ارزش داشت...

بیشتر ارزش داشت ...**

هردوتاشون مکث کردند و فقط موسیقی شادی زده شد .

کارشون فوق العاده بود .

هم ریتم، هم ملودی، هماهنگیشون واقعا عالی بود .

نمایش هایی که رادین و رادیان بین خوندشون انجام میدادند دل هر هواداری و آب می
سکرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

دیگه تا آخر آهنگ نفهمیدم چی میخونن فکرم رفته بود پیش رادمان ...

به نظرم مرد ایده عالی بود .

مطمئنن آرزوی هر دختری بود که حداقل یه ساعت کنارش باشه .

ولی رادمان خیلی مغرور بود .

خب معلومه، بایدم باشه؛ خوانندست و خوشتیپ و خوش هیكل و خوش صدا و پولدار و...

جالب بود!

این اولین بار بود که از یه پسر این طوری تعریف میکنم .

ولی واقعا اعتراف می کنم!

اعتراف می کنم که رادمان مرد فوق العاده ایه .

هووووف، یعنی میشه منم یه روز برم اون بالا و برای طرفدارای خودم آهنگ بخونم؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

" عمیق ترین ...

زخمی که سرنوشت بر تنم گذاشت ...

عشق تو بود...

نه ترمیم یافت....

نه کهنه شد....

مانده بامن ...

شده تنها همدم من "

/رادمان/

در طول این آهنگی که می خوندم سنگینی نگاهی و بدجور احساس می کردم .

نمی خواستم نگاهش کنم تا مبدا فکر کنه به خاطر وجود اون دارم این آهنگ و میخونم .

البته اگر هم همچین چیزی به فکرش میومد اشتباه نمی کرد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

دو دل بودم بین دوست داشتن و نداشتنش .

این آهنگ تموم شد و صدای جیغ و داد جمعیت دوباره بلند شد ...

قرار بود بعد از این آهنگ، یه آهنگ دیگه ای هم به صورت تکی بخونم .

می خواستم فقط برای تمنا بخونم ...

تمنایی که با وجود کارها و بلایی که به سرم آورد، بازم قلبم براش می زد .

/تمنا/

با سقلمه لاوین به خودم اومدم .

رو بهش کردم و گفتم:

—چی شده؟ چرا همچین می کنی؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

به نظر ناراحت میومد. اخم کرده بود و حالت چشم هاشم یه جوری بود .

به تندی جواب داد:

از سایه تا عشق

—خیلی محوش شدی...

—خب؟!

—هیچی خواستم از هواش درت بیارم.

—یعنی چی؟ چیزی شده؟

—نه عزیزم چیزی نشده... فقط خواستم بهت بگم زیاد نگاش نکن، پسر مردم و خوردی.

همه ی این حرفا رو انگار با عصبانیت می گفت

و سعی می کرد خودش و آروم نشون بده.

—وا! چرا؟ اتفاقی افتاده؟

—نه، گفتم که چیزی نشده ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از تغییر اخلاق یهویی لاوین تعجب کردم. سرم و خم کردم و به آرمین نگاهی انداختم.

به نظر میومد اونم از چیزی ناراحته که اخم و چاشنی صورتش کرده ...

یعنی چی بود که من خبر نداشتم!؟

بیخیال شدم و ترجیح دادم تا علت ناراحتیشون و بعدا ازشون بپرسم .

آهنگ تموم شد و همه با جیغ و سوت ازش استقبال کردند .

رادمان و رادین هم کنار هم ایستادند و تعظیمی کردند .

از بالای سرشون حباب های رنگی به طرف پایین میومد و صحنه رو زیبا کرده بود که

باعث می شد شور و شوق جمعیت زیاد تر بشه .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

بعد از این که صدای مردم خوابید رادمان میکروفن و روشن کرد و شروع به صحبت کرد.

—سلام .

با شنیدن صدای رادمان همه ی دخترایه جوری با جیغ و داد جواب سلامش و دادن که فکر کنم حنجرشون پاره شد.

دوباره ادامه داد:

—واقعا ممنونم ازتون، بخاطر حضور گرمتون...

بابت این همه استقبال و شور و شوق فراوانی که دارین ...

ما همیشه مدیون شما طرفدارها هستیم و به عشق شماست که می تونیم تو کارهامون موفق بشیم .

ممنونم ازتون .

دوباره دست و های و هوی جمعیت بلند شد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

این دفعه رادین میکروفون به دست گرفت و شروع کرد به حرف زدن :

_منم سلام و عرض ادب می کنم به تمام هوادار های گل، من هم به نوبه ی خودم ازتون تشکر فراوان می کنم و امیدوارم تا آخرش حمایت های شمارو

داشته باشیم .

بعد از اتمام حرفشون، دوباره موسیقی زده شد و رادمان به تنهایی شروع کرد به خوندن یه آهنگ دیگه :

**به تو فکر کردم باز

پر حس پرواز، کو بالم ...

تو خودم گم می شم ...

حرف مردم می شم بد حالم ...

نویسنده: مینا سیف الله زاده

پره اشک چشمام، چه غریب و تنهام



AvayeKhis



AvayeKhis

روزا...

بی خیال فردا... تو دنیامی، دنیام.

دلنگتم، حالا که بارونه...

رو گونه هام عشق و میرقصونه ...

تو نباشی، زندگیم زندونه ...

دلنگتم، جوری که هیشکی نیست

کاش برگردی، دلنگی شوخی نیست

تو نباشی، دنیام زمستونه ...

**

غرق تو آهنگ و صورت رادمان بودم که یک آن سرم به شدت تیر کشید .

دستم و آوردم بالا و شقیقه هام و گرفتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

"هیچ چیز سر جایش نیست؛

مثلاً تویی که الان

باید کنارم باشی و نیستی!

مثلاً منی که تا الان باید فراموش می‌کردم و

نکردم...!"

/ارادمان/

تو طول خوندم بدجور سنگینی نگاهی و حس می‌کردم، میدونستم صاحب این نگاه کیه، ولی نگاهش نمی‌کردم.

چند لحظه بعد طاقت نیاوردم و به طرفش نگاهی انداختم...

سرش و گرفته بود پایین و شقیقه هاش و می‌مالید؛ یعنی چه اتفاقی براش افتاده؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

{تمنا}

کابوس هام حتی تو بیداری هم دست از سرم بر نمی دارن؛ کیه که این طوری به طرز وحشیانه ای من و گناهکار و خیانت کار خطاب می کنه؟

کیه با حرفاش ذهن داغونم و داغون تر می کنه؟

چرا نمی تونم قیافش و ببینم؟

کاش می دونستم حداقل فرد توی کابوس هام کیه که برم پیداش کنم بگم چی از جونم میخواد؟

سرم و آوردم بالا و با چهره ی نگران لاوین روبه رو شدم .

_خوبی تمنا؟

_آره خوبم، چیزی نیست .

نفسش و پُر صدا بیرون داد و دوباره به صندلی تکیه داد؛ نگاهم و به رادین دوختم که کناری ایستاده و به من خیره شده بود.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

اخم هام و درهم کشیدم و نگاهم و ازش گرفتم و به رادمان دوختم .

چرا این پسر اینقدر برام آشناست؟

اگه قبلا جایی دیده بودمش یا برخوردی باهاش داشتم حتما به یاد میاوردم.

یا حداقلش اون من و میشناخت... چرا اون مثل غریبه ها باهام رفتار می کنه ولی برای من این قدر آشناست؟

هوووو!!!

همه چی تو هم پیچیده... کارهای خودم از یه طرف، آشنا بودن رادمان از طرف دیگه... این کابوس هامم تازگی ها بیشتر شده و قوز بالا قوز .

آهنگ تموم شد و جمعیت صدای تشویقشون دوباره بالا رفت؛ رادمان تعظیمی کرد و شروع کرد به حرف زدن:

عزیزهای دل؛ ممنونم به خاطر این همه تشویق و حمایت .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

عه، من و رادین و چند تا از دوستای گلمون تصمیم گرفتیم یه سوپرایزی براتون داشته باشیم .

از سایه‌های تا عشق

با این حرف رادمان کل سالن دوباره رفت رو هوا .

ای بابا دو دقیقه خفه شین ببینم چی می خواد بگه اه .

رادین به حرف اومد و در ادامه حرف رادمان گفت:

قراره فردا از هشت صبح تا تقریبا هشت شب یه جشنی داشته باشیم .

این جشن به افتخار آلبوم جدیدمون هستش و اسمش جشن امضاء، یعنی فردا ما در اختیارتون هستیم و باهاتون عکس می گیریم و امضا میدیم ...

همه به خصوص دختری از جاشون بلند شدند و کم مونده بود برن وسط از خوشی برقصن .

رادمان: این جشن در محوطه برج "ویلیس" برگزار میشه .

منتظر حضور گرمتون هستیم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

با صدای دست جمعیت از روی صحنه رفتند و سالن و ترک کردند .

با این حرفشون، به فکر عمیقی رفتم.

یعنی فردا می تونم از نزدیک رادمان و ملاقات کنم؟ آره، اینطوری بهتره، می تونم ازش دلیل آشنا بودنش و بپرسم...

ازش دلیل این نگاه های گاه و بی گاهش به من و می پرسم.

با تکون های لاوین به خودم اومدم و گفتم:

—چی شده لاوین؟

—پاشو بریم، کنسرت دیگه تموم شد.

—خیله خب!

همراه لاوین و آرمین و رایان و بقیه بچه ها از سالن بیرون اومدیم . نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از حیاط بزرگ که با سنگ های مرمری تزیین شده بود رد شدیم و به طرف خیابان راه افتادیم. خواستم سوار ماشین بشم که رایان به حرف اومد:

از سایه های تا عشق

—میگم تمنا، فردا توهم میری؟

—کجا؟

—جشن امضاء دیگه.

—آره، معلومه که میرم .

با این حرفم لاوین آتیشی شد و گفت:

—بیخود، دیگه جشن اومدنت برای چیه؟

تعجب کرده و چشمام و گرد کردم.

—وا حالت خوبه لاوین؟ چیشد یهو؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

—هیچی، چیزی نیست ...

بعد از گفتن این حرف سوار ماشین شد و در و محکم بست؛ اصلاً اخلاق امروزش و نمی
تونستم درک کنم .

بیخیال حرکات لاوین شدم، و به طرف رایان برگشتم و گفتم:

—رایان، فردا صبح هفت و نیم میام دنبالت آماده باش باهم میایم .

—اوکی پس، تا فردا بای.

—بای.

هر کدوم سوار ماشین خودمون شدیم و راه افتادیم.

به طرف لاوین برگشتم و گفتم:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—خب، بریم پاساژ؟

—بریم.

از سایه‌های تا عشق

مستقیم به طرف پاساژ راه افتادیم.

تو راه دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد.

حدود یک ربع بعد دم پاساژ نگهداشتم و از ماشین پیاده شدیم.

قفل ماشین و زدم و با لاوین و آرمین به طرف پاساژ راه افتادیم.

مغازه هارو یکی یکی می گشتیم ولی هنوز چیز مناسبی پیدا نکرده بودیم.

همینطور کلافه می گشتیم که آرمین به حرف اومد:

—بچه ها، اینطور که شما دارین می گردین فکر نکنم بتونم همراهتون باشم: **مینا سیف الله زاده**



AvayeKhis



AvayeKhis

من میرم خریدای خودم و بکنم .

__باشه برو .

تموم کردی زنگ بزن .

__باشه، پس فعلا .

__فعلا.

آرمین به طرف دیگه پاساژ راه افتاد و ماهم راه پیش رومون و ادامه دادیم .

همینطور مثل منگلا میگشتیم که چشمم به یه مغازه افتاد؛ دست لاوین و گرفتم و مثل کش تنبون دنبال خودم کشیدم .

در مغازه رو باز کردم و قبل از لاوین وارد شدم، فروشنده یه پسر نسبتا خوب و خوشگل بود که با ورود ما به خودش یه زحمتی داد و از جاش بلند شد و به

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

انگلیسی گفت:

—سلام، خوش اومدید؛ بفرمایید...می تونم راهنماییتونم کنم؟

—سلام آقا، ممنونم؛ فعلا نگاهی می ندازیم .

دور تا دور مغازه چشم چرخوندم و به انواع لباس ها نگاهی انداختم. جنس های مغازه واقعا خوشگل بودند .

یه بلوز شیک به رنگ طوسی و یه شلوار سفید انتخاب کردم و به طرف اتاق پرو راه افتادم.

نگاهی به لباس توی تنم انداختم؛ واقعا خوب بود

لباس و با لباس های خودم تعویض کردم و از اتاق بیرون اومدم که لاوین گفت:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
چطور بود؟



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

—خوب بود، همین و بر می دارم.

تو چیزی برنداشتی؟

—چرا منم انتخاب کردم.

—پوشیدیش؟

—آره.

—اوکی، پس بیا حساب کنیم .

به طرف پسره چرخیدم و قیمت لباس و ازش خواستم. با گفتن قیمت بلوز مخم سوت کشید، ولی خب ارزشش و داشت که خرجش کنم؛ واسه همین

کارتم و در آوردم و از حسابش کشیدم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

لاوین هم پول خرید خودش و داد و از مغازه اومدیم بیرون.

لاوین نگاهی بهم انداخت و گفت:

از سایه‌های تا عشق

—خب، چیزه دیگه ایم میخوای بخری؟

—آره، کلاه و کیف و کفش.

—اووه، تو که از خدات بوده بیای پاساژ.

نیمچه لبخندی زدم و به طرف مغازه ای که همیشه کلاه هام و از اونجا می خریدم راه افتادم .

از کنار چند تا مغازه های لباس فروشی رد شدیم تا بالاخره به مغازه مورد نظر رسیدیم؛
وارد مغازه شدم و سلامی به صاحب مغازه که زنی نسبتا مسن بود

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
دادم .



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

یکی یکی به کلاه ها نگاه انداختم که در آخر یه کلام چرم طوسی از همون مدل همیشگی نظرم و به خودش جلب کرد.

دستم و دراز کردم و کلاه و برداشتم .

کلاه خوب و خوشگلی بود .

نمی دونم چرا دلم می خواست بهترین لباس و برای فردا بخرم.

کلاه و برداشتم و به طرف پیشخوان حرکت کردم، بعد از حساب کردن پولش از مغازه بیرون اومدیم؛ روی پله برقی ایستادیم و منتظر شدیم تا به طبقه

دوم برسیم .

دو دقیقه بعد از پله پیاده شدیم؛ همین که یه قدم به جلو گذاشتم چشمم به مغازه ای که بدلیجات میفروخت، افتاد.

چشمام از هیجان برقی زد؛ دوباره دست لاوین و گرفتم و دنبال خودم کشیدم؛ اونم نامردی نگرد و کلی بد و بیراه بار من بدبخت کرد .



AvayeKhis



AvayeKhis

وارد مغازه ای که کلا از هر نوع بدلیجات داشت و برقشون چشم آدم و می زد شدیم؛ به جز ما چند نفره دیگه هم داخل مغازه بودند و یه انگشتر گرفته

بودند و داشتند راجبش بحث می کردند .

به طرف دیگه ی مغازه قدم برداشتم، چند تا دستبند به رنگ های طوسی و مشکی برداشتم.

یدونه گردنبد خیلی بلند که مدلش هلالی بود و نگین های ریزی که داشت زیبایی زیادی بهش داده بود و دو تا هم پابند برداشتم .

لاوین هم یه انگشتر و گوشواره ست برداشت؛ خرید هارو تو نایلون گذاشتیم و به طرف پیشخوان رفته و پولشون و حساب کردیم .

از مغازه خارج شدیم که لاوین غر غر کنان گفت:

__تمنا، خسته شدم دیگه... بریم بقیش بمونه برای بعد .

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

نگاهی بهش انداختم .

قیافش زار می زد که خسته شده؛ بنابراین تصمیم گرفتم خرید های دیگم و بعدا انجام بدم .

با سر تایید کردم که با حرفش موافقم، موبایلم و از تو کیفم در آوردم و شماره آرمین و گرفتم.

با سومین بوق جواب داد:

__بله

__آرمین کجایی؟

__طبقه چهارم، خریداتون تموم شد؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
__آره مال تو چی؟



AvayeKhis



AvayeKhis

مال منم تمومه، شما برین من خودم و می رسونم.

اوکی پس، فعلا .

صفحه قرمز (قطع تماس) و لمس کردم، گوشی و انداختم کیفم و همراه لاوین از پاساژ زدیم بیرون .

پله های پاساژ و دوتا یکی پریدم و تا کنار ماشین با عجله قدم برداشتم .

قفل در و زدم و سوار شدم؛ لاوین هم همراه من سوار شد.

روی فرمان ماشین ضرب گرفته بودم که یهو یه چیزی تو ذهنم جرقه زد؛ به طرف لاوین برگشتم و سوالم و پرسیدم:

میگم لاوین؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

لاوین که توی فکر بود و به خیابون خیره شده بود با حواس پرتی جواب داد:

—هوم؟

—توی کنسرت چرا یهوو آتیشی شدی و گفתי محو رادمان نشم؟ چرا تو و آرمین اخم کرده بودین؟

با این سوالم یهو از فکر اومد بیرون و چشماش گرد شد و به طرفم برگشت و نگاهی بهم انداخت.

اولش دستپاچه شد، ولی کم کم اخم کرد و گفت:

—چیزی نیست که بدونی... فقط بهت میگم بهش فکر نکن ...

—چرا؟ لاوین راستش و بگو چیزی هست که من باید بدونم؟ چرا از نگاه کردن من به رادمان خوشیت نمیداد؟ نکنه دوشش داری؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

با تعجب نگاهم کرد؛ دهنش اندازه غار باز شده بود.



—دیوونه شدی یا مخت تاب برداشته؟

من رادمان و دوست داشته باشم؟ هه! عمرا ...

—وا!

—ببین تمنا، من هرچی میگم، فقط و فقط به خاطر خودته، وقتی میگم محو رادمان نشو، وقتی میگم چشن امضا نرو؛ وقتی میگم نزدیکش نشو، همش به

خاطر خودته و مطمئن باش اگه به حرفم گوش کنی آسیبی نمی بینی ...

با این حرف لاوین به فکر عمیقی فرو رفتم؛ مطمئنن اینا چیزایی میدونن که من بی خبرم و تا وقتی خودشون نخوان نمیتونم ازشون حرف بکشم .

دیگه چیزی نگفتم و سکوت کردم. چند لحظه بعد آرمین با سرعت از در پاساژ خارج شد، با گام های بلند به طرف ماشین حرکت کرد.

سوار ماشین شد و گفت:

نویسنده: مینا سیف الله زاده



—سلامی دوباره، ببخشین که دیر شد .

—اشکالی نداره، تونستی چیزی بخری؟

—آره، تقریبا تموم شد .

—اوکی، خوبه .

سوییچ و چرخوندم و ماشین و روشن کردم؛ با کشیده شدن لاستیک روی آسفالت خیابون ماشین و به حرکت درآوردم.

امروز خیلی خسته شده بودم، به خاطر همین با سرعت به طرف آپارتمان راه افتادم؛ از چند کوچه و خیابون رد شدیم، که حدود یه ربع بعد جلوی در

پارکینگ ترمز ماشین و گرفتم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

—خب برو بچ می تونین پیاده بشین، رسیدیم .

لاوین کش و قوسی به خودش داد و گفت:

—دستت طلا تمنا، خوش گذشت .

با این حرفش، صدای آرمین از صندلی عقب در اومد:

—آره، راست میگه، خیلی خوش گذشت؛ مچکرم.

لبخندی به هردوشون زدم و از ماشین پیاده شدم، خوشحال بودم که بهشون خوش گذشته بود.

با پیاده شدن من، اونا هم پایین اومدن؛ در و قفل کردم، خریدهارو برداشتم و مال لاوین و دادم دست خودش و به طرف آسانسور راه افتادم.

هر سه تامون سوار آسانسور شدیم، محض ورودم دکمه طبقه خودم و زدم که لاوین گفت:

نویسنده: میا سیف الله زاده

آواک خیس



—نمیای خونه ما؟

—نه مرسی، خیلی خستم؛ ترجیح می دم یکم استراحت کنم .

سری تگون داد و خودش و کنار کشید؛ چند لحظه بعد آسانسور ایستاد؛ با باز شدن در از بچه ها خداحافظی کردم و بیرون اومدم.

با کلی دنگ و فنگ کلید و از توی کیفم پیدا کردم، در و باز کردم و وارد خونه شدم.

خرید هارو بردم اتاق، خودمم با همون لباس ها روی تخت دراز کشیدم؛ چیزی طول نکشید که به خواب عمیقی فرو رفتم.

با احساس گرسنگی شدید از خواب بیدار شدم؛ از روی تخت پریدم پایین و رو تختی و مرتب کردم، جلوی آینه ایستادم و دستی به سر و صورتم کشیدم.

چشمم پوف کرده بود و موهامم دورم پخش و پلا شده بود؛ یه لحظه از قیافه خودم ترسیدم.



موهام و شونه کردم و از اتاق بیرون اومدم؛ یه راست به طرف آشپزخانه قدم برداشتم.

در یخچال و باز کردم که چشمم به دوتا سوسیزی که گوشه ای انداخته بودمش افتاد؛ دستم و دراز کردم و همراه دوتا تخم مرغ برداشتمشون.

روغن و توی ماهیتابه ریختم و گذاشتم روی گاز، سوسیس هارو حلقه حلقه کردم و ریختم توی ماهیتابه.

حدود یه ربع بعد سوسیس تخم مرغم آماده بود؛ گذاشتمش روی میز و با ولع شروع کردم به خوردن.

آخیش، داشتم می مردم از گرسنگی، خیلی چسبید؛ میز و جمع کردم و ظرف غذا رو شستم .

از آشپزخونه خارج شدم و به طرف پيانویی که تازگيا خريده بودم و گوشه ای از سالن گذاشتمش، حرکت کردم.



روی صندلی نشستم، دستام و بالا آوردم و دکمه های پیانو رو با سر انگشتم لمس کردم؛
آروم آروم شروع کردم به زدن.

صدای آرومی که از پیانو بر می خواست همیشه روحم و نوازش می داد؛ خواستم شروع به
خوندن کنم که صدای زنگ در بلند شد.

از روی صندلی بلند شدم و به طرف درب حرکت کردم؛ از توی چشمی نگاهی انداختم که
قیافه لایین و مایسا رو دیدم.

دستم و به طرف دستگیره بردم و بازش کردم؛ با قیافه خندون مایسا و لایین مواجه شدم،
مایسا رو تو آغوشم کشیدم و هردوشون و داخل خونه راهنمایی

کردم.

وسط سالن بودیم که لایین برگشت و گفت:

داشتی چیکار می کردی؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

—هیچی، پیانو می زدم.

با این حرفم، چشم های مایسا برقی زد و گفت:

—ایول پس بریم یه دور برامون بخون.

خندیدم و گفتم:

—اتفاقا می خواستم بخونم که شما مزاحمم شدین .

لاوین نگاه چپکی بهم انداخت و جلوتر از ما به طرف پیانو رفت؛ من و مایسا هم دنبالش راه افتادیم .

روی صندلی نشستیم، دوباره انگشت هام و آروم روی پیانو کشیدم و شروع کردم به زدن.



تصمیم گرفتم، آهنگ "این خیابونا" از امیر مقاره و رهام هادیان و بخونم؛ بعد از چند لحظه آهسته شروع کردم به خوندن.

از سایه‌های تا عشق

***راه می افتم تو خیابون

هرجارو می بینم، یاد تو میوفتم

یاد قدم هات، راه می افتم تو خیابون

پره بغض تو سینه ام.

یادته می گفتم، مال من غم هات

این خیابون ها، عطر تو دارن همیشه

عطر تو که کم نمیشه، عطر تو کم نمیشه

این خیابون ها، من و که بی تو می بینم

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

زیر پای من میشن، تا رسیدن

بعد از تموم شدن آهنگ سرم و بالا گرفتم که قیافه اشکی لایین و مایسا رو دیدم؛ از حرکتشون جا خوردم، فکر نمی کردم همچین عکس العملی نشون

بدن .

از رو صندلی پریدم پایین و به طرفشون رفتم، اشک هاشون و پاک کردم و کمکشون کردم از جاشون بلند بشن.

به طرف سالن پذیرایی رفتن، منم به طرف آشپزخونه رفتم تا چیزی برای خوردن ببرم.

سه تا چایی ریختم، همراه با بیسکویت و شکلات تو سینی گذاشتم و از آشپزخونه بیرون اومدم؛ پشت دیوار بودم و خواستم قدمی به طرف سالن بردارم

که با صدای مایسا ایستادم .

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

—لاوین، چرا بهش نمی گیم؟

این حق تمناست که بدونه .

—نه مایسا، تمنا هیچوقت نباید به یاد بیاره، اگه بدونه، اگه بفهمه، دوباره داغون میشه؛
یادت نیست چند سال پیش چه بلایی سرش اومد؟

—چرا یادمه، ولی وقتی می بینم با این سوز آهنگ می خونه، وقتی می بینم استعداد
خوندن داره در حالی که قبلا کنار یه خواننده معروف همخوانی می

کرد، دلم براش می سوزه .

اینا در مورد چی داشتند حرف می زدند؟

چی بود که من خبر نداشتم؟

کی قبلا با یه خواننده معروف همخوانی می کرده؟

گیج شده بودم، سرم درد گرفته بود، احساس می کردم یه چیزی و گم کردم، ولی هر چی
می گردهم به بن بست می خورم.



AvayeKhis



AvayeKhis

دیگه موندن و جایز ندونستم و به سالن قدم برداشتم .

با ورود من حرفشون و نصفه نیمه گذاشتند و خودشون و مشغول نشون دادند؛ من هم خودم و به نشنیدن زدم و با لبخند زورکی وارد شدم.

سینی رو گذاشتم روی میز، خودم هم روی کاناپه نشستم؛ رو کردم طرف مایسا و گفتم:

—راستی مایسا، فردا توهم میری؟

مایسا یک تای ابروش و بالا انداخت و گفت:

—کجا به سلامتی؟

—جشن امضا رادمان کارن و رادین ترک.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

با این حرفم احساس کردم مایسا یکم دستپاچه شد؛ به روی خودم نیاوردم و دوباره سوالم و پرسیدم:

—هوم؟ میای؟

—اوم، آره اگه شما برین، خب منم میام.

—اوکی، پس صبح ساعت هفت و نیم آماده باش .

سرش و تگون داد و چاییش و مزه مزه کرد؛ مایسا و لاوین نیم ساعت بعد گفتن که خوابشون میاد، بعد از خداحافظی به طبقه بالا رفتند .

در و بستم و خمیازه ی بلندی کشیدم؛ چراغ های سالن و خاموش کردم، مستقیم به طرف اتاق خواب راه افتادم؛ روی تخت دراز کشیدم و ساعت موبایلم

و برای هفت صبح کوک کردم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

با فکری مشغول چشم هام و بستم و به خواب رفتم؛ نمیدونم ساعت چند بود که با احساس سنگینی سرم چشم هام و باز کردم، این روزا سردرد هام

خیلی بیشتر شده قرص و دارو هم اصلا تأثیری نداره؛ توجهی بهش نکردم.

به طرف پنجره نگاهی انداختم؛ هوا هنوز تاریک بود؛ دوباره سرم و روی بالشت گذاشتم و حدود دو سه دقیقه بعد به خواب رفتم.

صبح با صدای آلام موبایل از خواب بیدار شدم، از روی تخت پریدم پایین و بعد از مرتب کردن رو تختیم به طرف حموم رفتم.

سرسری با آب سرد یه دوش گرفتم و زود از حموم بیرون اومدم؛ حوله رو دور خودم پیچیدم و جلوی میز توالت ایستادم.

سشوار و به برق زدم، شروع کردم به خشک کردن موهام، حدود پنج دقیقه بعد کارم تموم شد؛ لباس های زیرم و پوشیدم و از توی نایلون خرید های

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
دیروزم و ریختم بیرون.



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

بلوز طوسی و شلوار سفیدم و به تن کردم، گردنبند بلندم و برداشتم و توی گردنم انداختم؛ دستبند مشکیم رو با وسواس دور مچم انداختم.

در آخر هم کلاه چرم طوسیم و روی سرم گذاشتم؛ نگاهی به خودم توی آینه انداختم (اوم، صورتم یکم به آرایش احتیاج داشت.)

یکم کرم زدم، یه خط چشم خوشگل روی چشم هام کشیدم و در آخرم با زدن رژ لب صورتی آرایشم و تکمیل کردم؛ ادکلن و برداشتم و تقریبا باهاش

دوش گرفتم.

نگاهی به ساعت انداختم؛ اوه اوه درست هفت و نیم و نشون میده.

سوییچ و موبایلم و برداشتم و از اتاق بیرون اومدم؛ کفش پاشنه بلند مشکیم و پوشیدم و از خونه زدم بیرون.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

دکمه آسانسور و زدم و منتظر شدم تا درش باز بشه؛ زنگی به لاوین زدم، با دومین بوق جواب داد:

—سلام عجبم.

—سلام و زهرمار، کجایی؟ من پایین تو ماشین منتظرتونم بدویین.

—اوکی هانی، سه سوت اونها میم.

این و گفت و تماس و قطع کرد؛ زیر لب "بی ادبی" نثارش کردم و از آسانسور پایین اومدم

قفل ماشین و زدم و سوار شدم؛ حدود پنج دقیقه بعد آرمین و لاوین و مایسا اومدند؛ اوه چه تیپی هم زده بودند .

سوار ماشین شدند؛ لبخند دندون نمایی بهشون زدم و گفتم:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

—جوون، چه تیپی ز دین نامردا!

لاوین چپ چپ نگاه کرد و با حرص آشکاری جواب داد:

—نه این که خودت شدی جوجه اردک زشت! مثلاً این همه تیپ زدنت برای چیه؟

—وا، خب برا دل خودم؛ حتما باید برای کسی باشه؟

مایسا سرش و تگون داد و به حرف اومد:

—بچه ها الان وقت بحث نیست، دیر میشه ها!

سری تگون دادم و راه افتادم. جلوی در خونه رایان نگه داشتم، بعد از زدن دو بوق سریع اومد و توی ماشین نشست؛ نیم ساعت بعد، جلوی "برج ویلیس"

ترمز کردم. جمعیت انبوهی بودند و جای پارک پیدا نمی شد؛ بالاخره با هزار ضرب و زور یه گوشه از محوطه برج لابه لای ماشین ها پارک کردم.



AvayeKhis



AvayeKhis

همراه بچه ها از ماشین پیاده شدیم؛ کلاهم و درست کردم، سرم و گرفتم بالا و نگاهی به برج رو به روم انداختم؛ واقعا نمای خوشگلی داشت.

از محوطه که با سنگ های آبی، تزیین شده بود؛ رد شدیم.

به محوطه اصلی (محوطه ای که قرار بود جشن برگزار بشه) رفتیم؛ از دیدن این همه جمعیت واقعا تعجب کردم.

به سختی تونستیم از بین جمعیت رد بشیم و ردیف جلو قرار بگیریم. حصارى جلوى رومون کشیده بودند تا نتونیم جلوتر بریم.

یکی از آهنگ هاشون و گذاشته بودند و توی تموم محوطه صداشون پیچیده بود.

تقریبا، یک ربع بعد با جیغ و داد جمعیت، رادمان و رادین همراه چند تا بادیگارد از پله ها پایین اومدند.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

چشم دوخته بودم به رادمان؛ یعنی بهتره بگم محوش شده بودم. با جلوتر اومدن و دیدن تیپی که زده بود چشم هام گرد شده و تعجب کردم.

بلوز مشکی با کت طوسی و شلوار سفید پوشیده بود، یه کلاه طوسی که از مال من بود سرش گذاشته بود.

حیرت زده شده بودم؛ این اولین بار بود که با همچین قیافه ای می دیدمش، به خصوص این که تقریبا با هم ست کرده بودیم.

نگاهی به بچه ها انداختم تا ببینم عکس العمل اونا چیه که با اخم مایسا و لایین و آرمین مواجه شدم؛ رایان هم با تحسین به هردوشون نگاه می کرد.

پا به پای هم، اومدند و روی صندلی هایی که براشون گذاشته بودند، نشستند.

رادمان میکروفن رو برداشت، لبخند پهنی زد و گفت:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
-سلام!



AvayeKhis



AvayeKhis

جمعیت همزمان باهم داد زدند:

—سلام.

رادمان ادامه داد:

—خوشحالم که در کنارتونم؛ و ممنونم که مثل همیشه با حضور گرمتون ما رو یاری می کنید.

دوباره صدای دست بلند شد، رادین میکروفون جلوی خودش رو برداشت و شروع کرد:

—منم سلام و عرض ادب دارم خدمت تک تک شما عزیزان، واقعا ممنونم که افتخار دادین تا در این جشن کنارمون باشین، خیلی دوستون داریم و با تمام

وجود براتون کار می کنیم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

لبخندی به این پسر زدم؛ خیلی مؤدب و آروم بود.

لحنش، کلامش، همیشه و همیشه یه آرامشی داشت.

رادمان و رادین یکم حرف زدن بعدش کم کم همه برای عکس گرفتن آماده شدن.

یکم از حصار و باز کردن و جمعیت به صف شدیم تا به نوبت بریم عکس بگیریم.

رادمان و رادین هم رفتند و روی سن ایستادند.

ما تقریباً اول های صف بودیم و زیاد طول نکشید تا نوبت لاوین شد .

/رادمان/

جمعیت زیادی اومده بودند و این من و رادین رو واقعا شگفت زده کرده بود؛ خبر نداشتم

که تمنا هم اومده یا نه؟

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

یکم حرف زدیم و کم کم شروع کردیم به عکس گرفتن؛ با چند نفر عکس هامون و گرفتیم و امضاء دادیم، من سرم و برگردوندم تا با رادین حرف بزنم که

دیدم به جایی خیره شده.

رد نگاهش رو گرفتم، به دختری که به طرفمون میومد نگاه کردم؛ اولش نشناختم ولی یکم که نزدیک شد، با دقت نگاهش کردم...

آره، یادم اومد؛ این دختر لاوین بود.

دختر خاله ی تمنا، پس حتما خودش هم اینجا بود؛ دوباره سرم و برگردوندم و به رادین نگاه کردم.

درکش می کردم، قبل از این که رابطه ی من و تمنا خراب بشه لاوین و رادین عاشق هم بودند؛ ولی با خیانت تمنا به من این دوتا هم از هم جدا شدند.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس / تمنا



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

لاوین خیلی مغرورانه قدم هاش و جلو گذاشت؛ نگاهی به رادمان و رادین انداختم، رادین خیره داشت لاوین رو نگاه می کرد؛ رادمان هم تعجب کرده بود.

اینا خیلی مشکوک بودند؛ باید یجوری ته و توی ماجرا رو در میاوردم.

بعد از لاوین، به ترتیب رایان و مایسا و آرمین رفتند.

قیافه آرمین وقتی عکس می گرفت، عجیب بود.

اخم تمام صورتش و پوشونده بود.

از چشم های رادین غم می بارید؛ این و به خوبی می تونستم حس کنم .

آرمین از روی سن پایین اومد و به طرف ما قدم برداشت، حالا نوبت من بود که به طرف دو خواننده برم .

آهنگی که گذاشته بودند عوض شد و یه آهنگ غمگین از رادمان که عاشقش بودم توی محوطه پیچید؛ از کنار حصار رد شدم، دستم و بردم به طرف

کلاهم و اون و به طرف جلو کشیدم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

سرم و گرفتم پایین؛ موهام هم دورم پخش شده بودند، آرام و با طمأنینه راه می رفتم.

/ارادمان/

از سایه‌های تابان عشق

بعد از این که عکس گرفتن با پسرخاله ی تمنا تموم شد، آهنگی که من به تنهایی خوانده بودم توی محوطه پیچید.

منتظر نفر بعدی برای عکس گرفتن بودیم؛ یقه ی کتم و صاف کردم، سرم و بلند کردم و به طرف صف نوبت نگاه انداختم تا ببینم نفر بعدی کیه؛ چشمم

به دختری که سرش پایین بود و قیافش معلوم نبود افتاد.

آهسته و با ناز میومد؛ کلاه طوسی سرش بود، بخاطر این که کلاه و جلو داده بود قیافش و نمی تونستم ببینم.

ولی به طرز عجیبی باهم ست کرده بودیم.

آواک خیس
یکم که جلوتر اومد سرش و آرام بالا گرفت؛ با هر حرکتش قلب من از جا کنده می شد



AvayeKhis



AvayeKhis

تمنا!

آره خودش بود! این دختر تمنا بود. جلوتر اومد و کنار من و رادین قرار گرفت؛ نگاهی به رادین انداختم به وضوح تعجب کرده بود؛ بیچاره امروز همش بهش

شوک وارد می شه.

/تمنا/

سرم و بالا گرفتم و مغرورانه کنار رادمان و رادین قرار گرفتم، نمیدونم چرا رادین این همه تعجب کرده بود.

وسط ایستادم، رادمان سمت راست و رادین سمت چپم قرار گرفتند؛ به یک... دو... سه... عکاس به دوربین نگاه کردیم؛ از شانس من عکاس اعلام کرد که

دوربین خراب شده و باید منتظر باشیم تا یک دوربین دیگه بیارن.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

حالا من وسط دوتاشون ایستاده بودم؛ سرم و چرخوندم به طرف رادمان و خیره نگاهش کردم، فکر کنم متوجه نگاهم شد؛ که اونم چرخید.

چشم تو چشم هم نگاه می کردیم، نگاه گرم و گیراش خیلی برام آشنا بود، دهن باز کردم و گفتم:

_ تو کی هستی؟ چرا نگاهت این قدر برام آشناست؟

به وضوح جا خورد؛ پوزخند تلخی زد و جواب داد:

- خوب خودت و زدی به اون راه، خوب تظاهر می کنی که نمی شناسیم.

- واقعا نمی شناسمت.

سرش و برگردوند و جوابی نداد. عکاس دوربین جدید رو آورد، عکس با لبخند من و سردی رادین و بی توجهی رادمان گرفته شد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

هر سه تاملون اومدیم پایین و به طرفی که اونجا امضا میدادند راه افتادیم. رادین خم شد و برگه ای که روش عکس دوتاشون بود رو برداشت و پایینش امضا

زد؛ بعد به طرف سن حرکت کرد.

رادمان هم خودکار به دست گرفت و خم شد؛ امضایی عجیب پای برگه نشوند.

بلند با خودم زمزمه کردم:

-آشناست، حتی امضاتم برام آشناست.

برگه رو تو دستم گرفتم، دیگه نگاهی به رادمان نداختم، به طرف لاورین و بقیه بچه ها راه افتادم.

روی تخت نشسته و به برگه ی توی دستم خیره شده بودم.

بلند شدم و یک تیشرت لش با شلوار سندیادی پوشیدم و به خونه خاله اینا رفتم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

زنگ درشون رو فشردم، صدای جیغ جیغ لایین که می گفت اومدم بلند شد و بعد در و باز کرد.

همین که قیافش و دیدم گفتم:

-من نمی دونم تو خونه زندگی نداری که همش اینجا پلاسی؟

-نوچ، شوهرم آمریکا نیست و من فعلا چند روزی اینجا پلاسم.

با دستم پیش زدم و وارد خونه شدم.

سلام بلندی کردم که خاله جلو اومد و گفت:

-سلام فداتشم، چه عجب! از اینورا.

-وا خاله من که همیشه اینجا.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

-کو خاله؟ ما که نمی بینیم.

خواستم جوابش و بدم که لاوین پرید وسط حرفمون و گفت:

خب دیگه مهم اینکه اومدی برو بشین.

روی کاناپه نشستم؛ لاوین هم کنارم نشست، شروع کردیم به مسخره بازی و از این در اون در حرف زدن.

شام رو خوردیم، قرار شد امشب پیش لاوین بمونم و باهم بخوابیم.

به طرف اتاقش رفتم و روی تختش نشستم؛ اینور اونور و نگاه کردم که چشمم به یک دفتر قرمز رنگ روی میز توالت افتاد.

از روی تخت بلند شدم و به طرف دفتر راه افتادم؛ دست دراز کرده و برش داشتم.

دوباره رفتم روی تخت نشستم و دفتر رو باز کردم، از صفحه ی اولش شروع کردم به خوندن.



هر لحظه و هر ورقش رو که می خوندم چشم هام گشاد می شد.

این دفتر خاطرات مال من بود، دست خط من بود، و من اینارو نوشته بودم.

چرا این دفتر و این چیزایی که نوشتم یادم نمیاد.

تند تند می خوندم و صفحه هارو جلوتر می زدم، با هر خطی که می خوندم چشم هام پر از اشک می شد و قلبم بیشتر درد می کرد.

صفحه های آخر بودم که لاوین وارد اتاق شد تا دفتر رو تو دستام دید مات و مبهوت موند.

به طرفش نگاه کردم؛ قطره های اشک به سرعت از روی گونه هام پایین می اومدند.

لب باز کردم و گفتم:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

چرا لاوین؟ چرا این همه سال ازم پنهونش کردین؟ چرا وقتی دنبال آدم کابوس های شبانم می گشتم نگفتی که اون رادمانه؟ چرا نگفتی من قبلا کنار

رادمان کار می کردم؟ چرا نگفتی کم کم عاشق شدم؟

هق زدم، نفسم بالا نمیومد، ادامه دادم:

چرا بهم نگفتی که من دو سال از حافظم رو از دست دادم؟

چرا گذاشتی رادمان در مورد فکر بد کنه؟

چرا باهام این کارو کردین؟

لاوین اومد کنارم نشست و در حالی که گریه می کرد جواب داد؛ حرف زد:

-تو و رادمان عاشق هم بودین، عاشق که چی بگم می مردین واسه همدیگه.

تو دانشجوی موسیقی بودی و از این طریق تونستی خودت و بکشی بالا و کنار رادمان کارن معروفترین خواننده دنیا کار کنی.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

اوایلش میومدی و همش از رادمان بد می گفتی، می گفتی باهم دعوا دارین سر هیچ چیزی به تفاهم نمی رسین و این چیزا...

ولی کم کم عاشق هم شدین، تا جایی که خانواده هاهم خبردار شده بودند، چند باری با رادمان و رادین و بقیه بچه ها رفتیم بیرون و کم کم من و رادین

هم عاشق هم شدیم ولی ...

اشک هام و پاک کردم و پرسیدم:

-ولی چی؟

-ولی مثل اینکه یک روز برای یکی از دوستات مشکلی پیش میاد و با دوست پسرش دعوا می کنه، تو برای کمک بهش سوار ماشین پسره میشی و باهاش

حرف می زنی؛ غافل از اینکه این یک نقشه بوده برای خراب کردن تو پیش رادمان.

اون روز ازت عکس های زیادی می گیرن و میفرستن برای رادمان و بهش میگن تو به اون خیانت کردی.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

توهم غافل و بی خبر از همه جا، میری خونه ای که همیشه با رادمان قرار می داشتی،
ناهار درست میکنی و منتظر می مونی تا رادمان بیاد ولی بعد از

ساعت ها رادمان با هزارتا فکر و یک حس کینه و نفرت به سراغت میاد و دست روت بلند
می کنه و بهت می گه که خیانتکاری، بدون اینکه ازت توضیحی

بخواد از خونه می زنه بیرون.

توهم میری تا ازش دلیل این تهمت ها رو بپرسی که تو خیابون ماشین بهت می زنه و تو
دوسال از حافظت و از دست میدی.

من بعدا این حرف هارو از رادین شنیدم و فهمیدم ماجرا چیه و تو به چه دلیل تصادف
کردی، بخاطر همین من با رادین دعوا کردم و گفتم تو به هیچ وجه

به رادمان خیانت نکردی و باهاش کات کردم، این ماجرا رو فقط به مایسا و آرمین گفتم و
خونواده ها از هیچ چیزی خبر ندارن.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

به دیوار رو به روم زل زده بودم؛ باور نمی کردم که رادمان همچین بلایی سرم آورده باشه و بی هیچ دلیلی بزاره بره.

حتی نمونه ازم توضیح بخواد. رو کردم طرف لاوین و پرسیدم:

-میدونست تصادف کردم؟

-نه، اون هیچوقت نفهمید که تو تصادف کردی و حافظت و از دست دادی.

اشک هام رو پاک کردم، روی تخت دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم.

لاوین چراغ هارو خاموش کرد و روی زمین دراز کشید.

چشم هام و بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

** شایدروزی بفهمد...

به خاطرش از چه هاگذشتم!

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
اما...



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه‌های تا عشق

حالا که نمیداند. بگذار نداند...

سهم من از تو عشق نیست...

ذوق نیست...

اشتیاق نیست...

همان دلتنگی بی پایانس...

که روزها دیوانه ام میکند...

شب‌ها حیرانم. **

"رادمان"

تمنا... تمنا... تمنا...

این دختر تموم فکر و ذهنم رو به هم ریخته. رفتارهای دیروزش واسم عجیب بود، چرا وانمود می کرد که من و نمی شناسه؟ چرا می گفت نگاهم براش

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
آشناست؟



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

هووف؛ کلافه دستی به موهام کشیدم؛ به طرف رادین نگاهی انداختم.

اونم از دیروز تا حالا کلافه بود، درکش می کردم اونم بعد از سال ها لایین و دیده بود، مطمئن دلش برای اون روزها و اون خاطره ها پر کشیده بود.

از روی صندلی چرمم بلند شدم و به طرفش قدم برداشتم، دست هام و روی شونه هاش گذاشتم و گفتم:

-پاشو پسر، پاشو بریم بیرون یه هوایی تازه کنیم.

با حرف من سرش رو بالا آورد و جواب داد:

-حوصله ندارم.

-میگم بلند شو.

-باشه تو برو آماده شو منم میام.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

به طرف اتاقم قدم برداشتم، در کمد لباسم رو باز کردم، یه تیشرت جذب مشکی با شلوار جین آبی بیرون کشیدم و به تن کردم.

جلوی آینه ایستادم و موهام رو به حالت خاصی بالا دادم، عطر همیشگیم رو برداشتم و کمی روی گردنم زدم.

از اتاق اومدم بیرون، رادین هم حاضر و آماده جلوی در ایستاده بود.

از پله های حیاط پایین اومدیم و سوار ماشین شدیم.

به بادبازارها اجازه ی اومدن ندادم.

ماشین و روشن کردم و به سرعت از حیاط بزرگ که بیشتر شبیه باغ بود بیرون اومدم.

تو خیابون بودیم که رادین به حرف اومد:

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس
- کجا داریم میریم؟



شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-نمی دونم، بریم پارک.

یک ربع بعد جلوی یه پارک بزرگ نگه داشتیم؛ کلاهم و از صندلی عقب برداشتم و سرم گذاشتم، عینک قهوه ای که تازه خریده بودمش هم زدم تا

شناخته نشم.

رادین هم کلاه سویشرتش رو انداخت سرش، از ماشین پیاده شدیم.

به طرف باغ بزرگی که جلو رومون بود قدم برداشتیم، عطر گل های رز و نرگس حس عجیبی به آدم میداد.

از قسمت هایی که سنگ فرش بود رد شدیم و به قسمت چمن کاری شده پا گذاشتیم، یکم که رفتیم عروس و دامادی دیدیم که تو بغل همدیگه بودند و

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

عکاس داشت از شون عکس می گرفت؛ مردمم دورشون جمع شده بودند و با عشق و تحسین نگاهشون می کردند.

همراه رادین روی نیمکت چوبی که اونجا قرار داشت نشستیم.

/تمنا/

حالم اصلا خوب نبود، لایین هم از صبح عین کنه چسبیده بود بهم ول نمی کرد.

دوباره صدای غرغر کردنش بلند شد:

-تمنا میگم بلند شو!

-من نمیام.

-غلط کردی پاشو بریم هم یه هوایی تازه کنیم، هم چند تا عکس خوشگل بندازیم، هم این

عروس دوماد نانا رو ببینیم.



AvayeKhis



AvayeKhis

هوف بلندی کشیدم و با نارضایتی از جام بلند شدم؛ من نمیدونم آخه این چه موقع باغ رفته.

در کمد و باز کردم که دوباره صدای لاوین بلند شد:

-میگم تمنا! امروز و تیپ اسپرت زن یه چیز خوشگل بپوش که تو عکس خوب بیوفتیم.

-من عکس نمیندازم.

-غلط کردی! دوستم می خواد مفتی مفتی ازمون عکس بگیره اونوقت تو ناز می کنی؟

-من از دست تو آخر خودکشی میکنم.

-فناتم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

از توی کمد یه لباس عروسی سفید که یقه قایقی داشت با شلوار جین بیرون کشیدم.

موهام و فر کردم و یکمم آرایش زدم.

بدلیجاتم و انداختم و از اتاق زدم بیرون.

لاوین هم تقریباً آماده بود؛ هردو نگاهی به هم انداختیم و همدیگه رو تایید کردیم.

کیف و موبایلم و برداشتم، کفش پاشنه بلند سفیدم پوشیدم و از خونه زدیم بیرون.

حدود نیم ساعت بعد جلوی پارکی که دوست لاوین عروس و دوماه آورده بود تا از شون عکس بگیره ایستادم.

عینک دودیم و زدم و از ماشین پیاده شدیم؛ وارد پارک شدیم و از فضایی که با گل و چمن آراسته شده بود رد شدیم و نزدیک جمعیت شدیم.

اووه، اینجا چه خبر بود!

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

من فکر می کردم فقط ما میدونیم که اینجا یه عروس دومادیم هست.

از بینشون رد شدیم و کنار دوست لاوین ایستادیم.

با دیدن ما دوربین و کنار گذاشت و بغلمون کرد، بعد از این که حسابی باهم آشنا شدیم گفت که گوشه ای بایستیم تا کار اون دوتا عروس و دوماد تموم

بشه بعد از ما عکس بگیره.

یک ربع بعد کارشون تموم شد و ما جلو رفتیم.

/رادمان/

با رادین داشتیم حرف می زدیم، از گذشته و اتفاقاتش که دوتا دختر نظرم و جلب کردند.

خیره و با دقت بهشون نگاه کردم که بعد چند ثانیه مثل فنر از جام پریدم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

داشتند به طرف عکاس می رفتند، دست رادین و گرفتم و همراه خودم بین جمعیت کشیدم.

حدود یک ربع بعد لاوین و تمنا جاشون و با عروس و داماد عوض کردند، عکاس هر ژستی که می گفت اونا می ایستادند و عکس می گرفتند.

کارشون تموم شده بود که یهو عکاس به طرف جمعیت برگشت و به تک تک مردم نگاه انداخت.

داشت همه رو از نظر رد می کرد که روی من و رادین زوم شد.

چشم هاش و یکم نیمه باز گذاشت و دستش و به چونش کشید، انگار که داشت فکر می کرد.

در آخر هم دست من و رادین گرفت و مثل کش تنبون کشید وسط.

به من و تمنا یه ژست و به رادین لاوین هم یه ژست دیگه گفت.

ایستادیم و با صدای چیک دوربین عکس انداخته شد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

حالا خوبه نگفت عینک و کلاهت و در بیار!

برگشتم و تو چشمای تمنا نگاه انداختم، اولش با بی تفاوتی نگام می کرد ولی کم کم چشم هاش گرد شد و خواست بلند حرف بزنه که دستم و گرفتم رو

دهنش و کشیدمش پشت درختا.

نفس عمیقی کشیدم، بعد از اینکه مطمئن شدم تمنا آرومه دستم و از رو دهنش برداشتم.

کم کم تعجب توی چشم هاش به خشم تبدیل شد و گفت:

چی میخوای؟ چرا همچین می کنی؟

چشمهام گرد شد. از این تغییر یهویی و جبهه گرفتنش تعجب کردم، جواب دادم:

هیچی فکر کنم خواستی داد بزنی اسمم و بگی که جلوتو گرفتم، نمیخوام اینجا شناخته بشم.



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آوای خیس

سرش و برگردوند و به اطرافش نگاه انداخت؛ کم کم هوا داشت تاریک می شد.

دوباره نگاهی به من انداخت. خیره شدم تو چشمه‌هاش؛ این غم توی چشمه‌هاش که توأم با خشم بود نمیدونم از چی بود. زل زده بودیم توی چشم های هم.

بعد از چند لحظه لب باز کرد:

چرا؟

یه تای ابروم و دادم بالا و گفتم:

چرا چی؟

قطره اشک سمجی از تو چشم هاش سر خورد و روی گونه هاش افتاد.

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آوای خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

چرا ازم دلیل نخواستی؟ چرا نذاشتی توضیح بدم؟ چرا این همه سال باعث شدی این همه زجر بکشم؟ چرا باعث شدی شب ها دنبال آدم کابوس های

شبانم بگردم؟

اخم کردم، پوزخند تلخی روی لب هام نشست، پس این همه مدت داشت وانمود می کرد که من و نمیشناسه.

عینکم و درآوردم و از توی جیب شلوارم آویزونش کردم. جواب دادم:

چه توضیحی می خواستی به اون همه بی شرمیت و خیانتت بزنی؟

با تموم شدن حرفم سیلی محکمی روی گونه ام نشست. اشک هاش و محکم پاک کرد و گفت:

خفه شو رادمان، خفه شو. من بی شرم نیستم من خیانت نکردم، این تویی که این همه مدت اعتمادی بهم نداشتی.



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آوای خیس

میخوام برات بگم خوب گوش کن، دلیل همه ی کارهام و میگم فقط بعد از شنیدن حرف هام حتی نمیخوام سایه تم کنارم حس کنم فهمیدی!

همه ی حرف هاش و با خشم می گفت، یه لحظه ترسیدم، ترسیدم از اینکه دلیل قانع کننده ای داشته باشه و من برای همیشه تمنا رو از دست بدم.

ولی با این وجود به حرف هاش گوش دادم لب باز کرد و از چند سال پیش و اتفاقاش گفت، از لحظه به لحظه اتفاقاتی که افتاده بود.

با شنیدن هر حرفش قلبم تیر می کشید، من چه کردم با این دختر و احساساتش!

با حرف آخرش تیر خلاص و زد؛ زانو هام سست شد و رو زمین نشستم، سرم و بین دست هام گرفتم. حرفش چند بار تو سرم اکو شد:

-من حافظم و از دست داده بودم، بعد از اینکه از تو خونه رفتی بیرون اومدم دنبالت که تصادف کردم این همه مدت نمیشناختم ولی بالاخره لاوین همه

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آوای خیس



AvayeKhis



AvayeKhis

چیو گفت.

همونجا روی زمین نشسته بودم، نمیدونم چقدر اونجا بودم که با کمک رادین از جام بلند شدم و به طرف ماشین حرکت کردیم.

رادین هم حرفی نمی زد؛ مثل اینکه اونم از همه چی خبردار شده بود.

با سرعت تمام به طرف خونه رفتیم و دیگه هیچکدوممون حرفی نزدیم.

(یک سال بعد)

-تمنا؟ آماده ای؟ عروسی تموم شد!!

-آماده ام عشقم... اومدم.

بعد از چند لحظه تمنا با یک لباس شب قرمز رنگ با آرایش کامل از تو اتاق بیرون اومد.

لب و لوچم و آویزون کردم و به طرفش قدم برداشتم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

سایت آواک خیس

-عشق من شبیه ماه شدی! امشب فکر کنم بیشتر از لایین تو چشم دیده بشی.

بوسه ای روی لب هاش زدم و کمکش کردم تا کنار ماشین بیاد.

هر دو سوار ماشین شدیم و به طرف جشن عروسی رادین و لایین راه افتادیم.

بعد از یکسال رفتن و اومدن، بالاخره تونستم دوباره دل تمنا رو به دست بیارم.

کلی عذر خواهی کردم، هم تو مصاحبه هام و هم تو کنسرت هام.

تا اینکه بالاخره تونست اشتباهات گذشته رو فراموش کنه و من و ببخشه.

چند ماه نامزد موندیم و بعدش عروسی کردیم، امشبم عروسی بهترین دوستم رادینه که اونم بعد از سال ها تونست به عشقش برسه.

واقعا برای هردوشون خوشحالم.

نگاهی به تمنا کردم و به این فرشته کوچولو لبخندی زدم.

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

/تمنا/

با نگاه رادمان سرم و برگردوندم و بهش نگاه انداختم. لبخندی به روش زدم.

واقعا خوشحال بودم که بعد از این همه سال به عشقم رسیدم.

عشقی که دشمن زیاد داشت و مطمئن چشم همه دنبالش بود.

تو چشم های گیراش زل زدم و آروم لب زدم:

-دوستت دارم عشق من!

عاشقم باش

هر چند همه بگویند...

نویسنده: مینا سیف الله زاده



AvayeKhis



AvayeKhis

از سایه تا عشق

که رسیدنمان بهم

محال ترین

اتفاق تاریخ است

عاشقم باش

و بگذار که

به همه ثابت شود

ما همان مم کن ترین

محال دنیا خواهیم بود....

پایان

نویسنده: مینا سیف الله زاده

آواک خیس



AvayeKhis



AvayeKhis